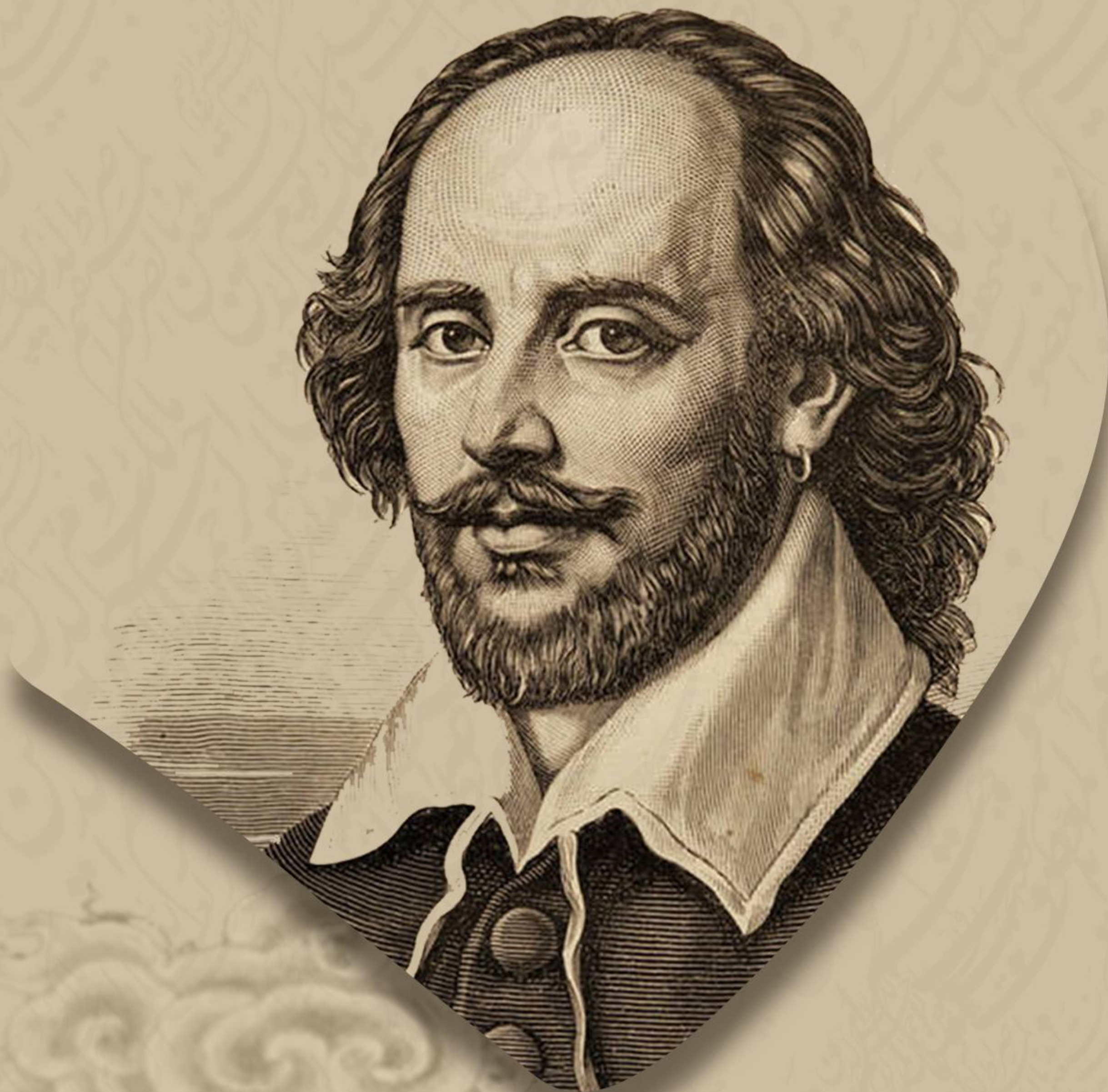




نشریه تخصصی - ادبی رستاک

دانشگاه فرهنگیان مرکز شهید رجایی اصفهان

سال سوم | شماره دوازدهم | زمستان ۱۳۹۹



جان دادن تاریکی در میان رجز خوانی خورشید

آشوب تنهایی، آسایش گرین گیبلز

قلب و روح محبوس میان پرده های نمایش

تیره چشم روشن بین



نشریه تخصصی ادبی رستاک

سال سوم / شماره دوازدهم / زمستان ۹۹

شماره مجله : ۵۰۴۰۰/۲۰۱۹/۲۱۰

صاحب امتیاز:

کانون انشا و نویسندگی مرکز شهید رجایی اصفهان



مدیرمسئول: مشکلات نادری

سردبیر: سمیه مختاری

طراحی و صفحه آرایی: امیرحسین خدیبی

هیأت تحریریه:

مهدی سلیمانی - سعید رضا ظرفی - زهرا رحمتی - تارا کرم وندی - محدثه رفیعی - شقایق پاکی - معصومه بایزن
فاطمه عدن - حدیث زینی - مائده دارابی - مریم کبیری - مریم حسینی - فائزه نوری مه فر - نرگس عباد
نرجس مهدوی فر - سیاوش فرید زاده - منصوره رفیع زاده - سمیرا فتحی - مریم صفارا - فاطمه سادات معینی

خوشنویسی: استاد علی همتیان

تایپست: ریحانه سعیدی

ویراستار ادبی: مریم صفارا

ویراستار نگارشی: زهرا رحمتی - فاطمه احمدی

نویسنده رستاک (نسخه صوتی نشریه):

محمد رضا اقبالی (سرپرست گویندگان)

عرفان حمزوی - محمد علی صفاری زاده - حدیث زینی - فاطمه بابایی - مهدی اسماعیلی - فاطمه صباغ پور -

محمد بخشنده

مریم صفارا - زهرا علیدوست - عکاس: الهه تیموری

هنر راپید: شقایق پاکی



قلب و روح محبوس میان پرده های نمایش.....	۴-۱
شراب عرفانی.....	۷-۵
آواز قلم شاهانه	۱۵-۸
سکوت شب و فریاد در پس خفگی نامه هایم برای تو	۱۷-۱۶
تیره چشم روشن بین.....	۲۲-۱۷
آشوب تنهایی، آسایش گرین گیلز	۲۵-۲۳
تاریخ ادبیات کلاسیک ایران.....	۲۷-۲۶
تولد ادبیات کلاسیک در ایران.....	۲۸-۲۷
به دور از مردمان شوریده	۲۹-۲۸
حکایت ماه.....	۳۱-۳۰
جان دادن تاریکی در میان رجز خوانی خورشید	۳۲
یک خط فاصله به اندازه ی عشق	۳۳
ادبیات کلاسیک ایران و اروپا.....	۳۵-۳۴
گفت و گویی صمیمانه با دکتر مریم السادات رنجبر	۳۸-۳۶
عشق از نگاه قلم	۴۴-۳۹
اینفوگرافیک	۴۵
نکاتی برای مطالعه موثر تر	۴۶
نوای رستاک.....	۴۷
قطره قطره به وسعت دریا	۴۸

سخن سردبیر

سخن سردبیر

سلام و درود فراوان خدمت یاران همیشه همراه نشریه ی تخصصی ادبی رستاک.

بار دیگر رستاک را راهی کردیم تا مهمان نگاه های گرم و پذیرای شما عزیزان جان باشد.

رستاک، مفتخر است که همراهی و همکاری هیئت پر قدرت تحریریه را از ابتدای مسیر با خود داشته و هر روز بیش از پیش، جایگاه خود را در بین علاقه مندان به شعر و ادب پارسی تثبیت کرده است.

کمال قدر دانی و تشکر را از اساتید ادب پرور که منت نهاده و رستاک را همراهی کردند، داریم؛ باشد که با موفقیت رستاک، قدر دان زحمات بی بدیلشان باشیم. در این نسخه از نشریه، ادب کلاسیک را در حوزه های مختلف سنجیده ایم و هنر هیئت تحریریه را به تصویر کشیده ایم؛ امید است که رستاک نیز، سهمی در شناساندن دریای وسیع ادب کلاسیک به شما بزرگواران داشته باشد.

هر چند که در محضر شما اساتید ادب، تکرار مکررات است، اما به نوبه ی خود به معرفی نویسندگان ادب کلاسیک و آثار بی نظیرشان پرداختیم.

معروف ترین کتاب و فیلم های منتشر شده در این حوزه را به چالش کشیده ایم؛ لازم به ذکر است که نشریه هیچ گونه جهت گیری در برابر آثار این مشاهیر عرصه ی ادب ندارد، تنها از دیدگاهی متفاوت به آن نگرسته است.

باعث افتخار است که دلنوشته ها و آثار شما عزیزان، روشنی بخش کلبه ی رستاک شده است.

امید است که رستاک همراهی شما بزرگواران را تا پایان مسیر داشته باشد.

با احترام سردبیر نشریه ی تخصصی ادبی رستاک

به نام حضرت حق

ای باد بامدادی، خوش می روی به شادی پیوند روح کردی، پیغام دوست دادی! بر بوستان گذشتی باد بهاری بودی. شاد آمدی و خرم فرخنده بخت بادی! به نام خداوند ادب، خداوند پنهان میان قافیه ها، خداوند نظم دهنده وزن ها، خداوندی که شوق بر قلم عطا می کند تا رقصی بی بدیل بر صفحه کاغذ به نمایش بگذارد. دوستان عزیز و همراهان راه، سلام!

در این شماره از سری مجموعه های دلنشین رستاک همراه شما هستیم تا در کنار یکدیگر در زمستان ۱۳۹۹ برای آخرین بار در این قرن، زنده شدن درختان، نفس کشیدن دوباره زمین را به رستاک پاک، یاد دهیم و در کنار یکدیگر سبزه ی عید را در سلامتی و شادی ربان قرمز رنگی، ببندیم. در این بخش همراه شما خواهیم ماند، اما قبل از معرفی، از شما می خواهم برای مدتی کوتاه، ذهن خود را آرام و قلب خود را به جاده ی قلم من بسپارید، تا شما را در جریان زمان و در کوچه های زندگی، راهی سفری کنیم؛ سفری به قرن ۱۸ میلادی، زمان تولد ادب کلاسیک. سفری با چاشنی شکسپیر، کورنی و راستین. بستن کوله بار برای آشنایی با ادب کلاسیک با طعم سرمای زمستان و در آخر آشنایی با چهار دوست و هم صحبت: پنج گنج، قصه زمستان، اتلو (هر سه، اثر شکسپیر) و دخترک کبریت فروش. با چشمان بسته دستان خود را در دستان رستاک سپرده، سوار بر قالیچه خیال شوید، تا شما را در تئاتر گلوب واقع در سرزمینی با آب و هوایی غیر قابل پیش بینی، انگلستان، چند ردیف قبل از ویلیام شکسپیر جای دهیم. چقدر زیباست که بنیان گذار این سالن چند ردیف بعد از ما به تماشای قصه ی زمستان خود برای اولین بار در صحنه نمایش نشسته است، اما قبل از آن ۲ پرده ی دیگر را در کنار یکدیگر خواهیم دید. پرده هایی که بازیگرانش با همراهی ما به عنوان بازیگران زندگی، شور و شوقی خاموش نشدنی ایجاد کرده ایم. شوری برای پادزهر سرمای بیرون از سالن در فصل زمستان.

پرده اول: امشب مادر بزرگ دخترک کبریت فروش می آید.

آن هتوی (همسر ویلیام شکسپیر) پس از شنیدن صدای پای ویلیام از آشپزخانه بیرون آمد و آمرانه پرسید: «امروز به کدام محفل ادبی می روی؟ باز برای چه احضار شده ای؟» ویلیام کلاه خود را بر سر می گذارد، چتر مشکی را برداشته و از روی بی اهمیتی در پاسخ به همسر خود می گوید:

«امروز برای دیدن اجرای حکایت زمستان میروم. فقط نمایشنامه ها در این دوران حال مرا خوب می کنند؛

البته اگر بقیه بگذارند نمایشنامه ها همانطور که با دست می نویسم و با روح جان میدهم، بر صحنه جان بگیرند. ویلیام بدون خداحافظی در را می بندد و راهی پرکشیدن تا سالن تئاتر میشود، اما خبر نداشت که پشت در زنی ناراحت از کرده ها و گفته های گذشته، دستمال سفید آشپزخانه را در دست می فشارد تا از فشار یک عمر زندگی بدون عشق بکاهد. چه می شد اگر به خاطر ثروت پدرش و گذران زندگی ما را به عقد هم و تعهدی بی پایان مجبور نمی کردند. آرام آرام، مسیر را طی میکرد تا به مرکز و میدان شهر برسد، اما ویلیام بر روی زمین نبود. جسم بر روی زمین و در جدال با برف و روح خارج از کالبد در جدال با افکار بود. در پی جمع کردن سپاه گفته ها و برای مقابله با عقاید دیگران، از قلمرو پادشاهان ذهنش، نفر، طلب می کرد. امروز ظهر در یکی دیگر از محافل سرکوب ادبی، برای پاسخگویی احضار شده بود. تو در تو های ذهنی را در خیال می پیمود تا از هر گوشه و کنار، جملات را فرا خواند و غروب خورشید را نه با شکست بلکه با پرچم سفید صلح به پایان برد. غرق در افکار و ذهنیات خود برای کمک دست و پا می زد، که ناگهان صدایی تمام بالا و پایین های ویلیام را بر هم زد. آن صدا هم به فکر نجات بود. نجات از پدر، نجات از بیماری مادر. آقا آقا، یک کبریت از من بخرید. خانم این کبریت ها برای مدت طولانی روشن می ماند، خانم لطفاً. دخترم کبریت لازم ندارم. آقا آقا، لطفاً یک بسته کبریت از من بخرید. این کبریت ها برای روشن کردن پیپ خیلی خوب اند. دخترک کبریت فروش از این طرف به آن طرف عاجزانه، ملتسانه، از هرکس تقاضا میکرد که تنها و فقط تنها یک بسته کبریت از او بخرند، تا شب،

به هنگام سرمای بی رحم زمستان یا فریاد وحشت انگیز شب، اجازه ورود به خانه پس از در زدن های زیاد صادر شود. دخترجان به چه زبانی بگویم کبریت نمی خواهم. مرد در حالی که دختر را با اشاره دست هل داد، این جمله تلخ تکراری را در عوض لبخند تلخ تری از دخترک خرید. ویلیام چهار قدم را یکی کرد تا دخترک را از آغوش برف های روی زمین پس بگیرد. از او پرسید: «آسیب دیدی؟» دخترک به دنبال دوستان جعبه ای، هم رازان شادی و غمش، یکی یکی، دختران و پسران چوبین با موهای قرمز و آبی را از روی زمین جمع کرد.

+ممنونم آقای شکسپیر.

__بار ها به تو گفته ام ویلیام دختر جان، ویلیام. مانند همیشه لبخندی در پاسخ درخواست پدر همت بر صورت دخترک روانه شد

__خوب، امروز هم کبریت برای فروش داری؟

+آقای ویلیام دوباره برای آریل (نام یکی از اشخاص داستان های کتاب پنج گنج شکسپیر) کبریت می خواهید یا برای آدام دیگری؟

__نه این بار برای اتاق تاریکی که با یک یا چند بسته کبریت هم نمی توان آن را روشن کرد. برای جعبه تاریک ذهنم می خواهم. همیشه کبریت های تو روشنی بخش شب ها و جان بخش انتالی و پرشیا (شخصیت های داستان تاجر ونیزی) هملت و آدام های دیگر بوده اند.

+شما هم همیشه از من کبریت می خرید تا به من و مادرم کمک کنید. امروز هم پدرم این چند کبریت را برای فروش به من داده که به شما می فروشم، اما این یکی را نگه می دارم

__چرا؟ نکند قبل از من به مولیر فروخته ای؟ ویلیام بالاخره قفل لبخند دخترک را باز کرد. دخترک درحالی که لبخندی بر چهره اش خانه کرد گفت: نه نه، اصلا این کار را نکرده ام. امشب به نظر سرد خواهد بود؛ نگه می دارم اگر نتوانستم به خانه بروم، راهی برای صحبت با مادر بزرگ عزیزم داشته باشم. البته فردا خبر اجرای نمایش نامه شما را در روزنامه های دیگران خواهم دید. درست است؟

__بله. حتما خوش حال می شوم اگر امشب همراه من به سالن نمایش بیایی؟

+از دعوت شما ممنونم آقای ویلیام می خواهم کبریت ها را بفروشم تا به خانه بروم و مادرم را ببینم. دلتنگ او شده ام. دخترک کبریت فروش پس از خداحافظی با پدر هملت باز هم به دنبال صاحبی برای کبریت ها، جمله تکراری را دیکته کرد. ویلیام نیز رفتن دخترک را تماشا کرد، اما چرا احساس میکرد این دیدار آخر است؟ دخترک که همیشه در میدان بوده و هست، پس این چه احساسی است؟

پرده دوم: جدال بین عشق به ادبیات و شمشیر برنده زبان

کلاه را روی سرش جابه جا می کند و دستی بر لباس خود می کشد. مقابل سالن گردهمایی ادبی، که در نوجوانی و کودکی رویای شبانه و انگیزه ی زندگی قلمش،

در یک جمله و آن جمله هم با زبانی خوش نوا می گفت: به سالن آلبرت هال خوش آمدید. آقای ویلیام شکسپیر بفرمایید. در این زمان در نفس های بزرگسالی و سلامی به سالمندی، قلم تکان می خورد، اما از هرسو مخالفی پیدا میکرد. ماه و سالی نبود، که برای اثری یا نوشته ای احضار نشود و جواب زبان های شمشیر مانند را با سپر سینه خود ندهد. این بار، ظهر یکی از روز های سرد زمستان خورشید هم در جدال بود مثل او، مثل شکسپیر. دست را بر دستگیره در کشید که ناگهان دستی، قدرتی، نیروای و یا انگیزه ای بر روی شانه اش القا شد. در این بازگشت به سمت عقب، دو چهره آشنا از فرسخ ها دورتر از شهر عشق و ادب سرزمین برج ایفل، به چشمان سخن سرای آون، برقی روانه کرد.

ویلیام عزیز امروز دیگر برای چه؟ ژان راستین با گفتن این جمله روانه شد تا ویلیام را در آغوش گیرد. پس از آن پیر کورنی با ویلیام سلام و احوال پرسی های همیشگی را پشت لحظه ها گذاشت. ویلیام این بار با دو دوست در را گشود و وارد ساختمان شد. گذر از تالار ها و اتاق ها تا رسیدن به تالار اصلی، که محل برگزاری گردهمایی نویسندگان و شاعران در حضور نامداران و مشاهیر این عرصه از سرتاسر اروپا و انگلستان بود، زمان را برای صحبت های ویلیام و ژان می خرید. پیر کورنی در ورودی سالن را باز کرد و دست بر سینه به ژان و ویلیام عرض ادبی همانند مردان پارسی نثار کرد. بونژوق موسیو شما را به صرف کشمش، صحبت گاهای ادبی دعوت می نمایم. خوش آمدید،

بفرمایید. مردانی از دو فرهنگ متفاوت، اما با یک وجه اشتراک که خنده ای آشکار بر لب و پنهان در چشم بود، وارد شدند. +ژان، ژان، ژان مهلت بده. فرصت بده بشنوم چه می گوید. امروز چه جعبه ای گرفته است. ویلیام در این لحظه تکیه گاهی از دست برای چانه خود ساخت و غرق در چرخش های مولیر در میان جمعیت شد. با نوای مولیر (نویسنده و اهل ادب هم عصر با تولد ادب کلاسیک) همراه با موسیقی آرام به طرف صندلی های خالی روانه شدند.

مولیر، فریاد از این مرد.

ژان، خیره به حرکات و الفاظ مولیر، برای آرام کردن ویلیام این چنین با کلمات بازی کرد: ویلیام رقیب همیشگی ات این بار هم حاضر شده تا رومئو را زیر پاهایش خفه کند. +ژان، ژان، ژان مهلت بده. فرصت بده بشنوم چه می گوید. امروز چه جبهه ای گرفته است. ویلیام در این لحظه تکیه گاهی از دست برای چانه خود ساخت و غرق در چرخش های مولیر در میان جمعیت شد.

*آقایان، سروران و بزرگان صلاح است که بحث و گفت و گوی ادبی را آغاز کنیم. در این جایگاه چهره های آشنای بسیاری را از نظر گذرانده ام، که این را، مدیون شما گرد آورندگان این اجلاس هستم. خداوند را بابت این لطف بزرگ شاکر و سپاس گذارم. بنده امروز قصد دارم درباره کلاسیسم و ادبیات کلاسیک و آثاری از نویسندگان هم عصر و هم دوره خودمان، چند خطی را که در مخیلات و ذهن خود آماده کرده ام را، به سمع و نظر بزرگان برسانم. باشد که راهی یا پلی به سوی جنبش هنری و فرهنگی باشد. بیچاره ژولیت.

چند مدت پیش، در کلیسای سن پتر رم، مشغول دعای روز یکشنبه بودم. الهامی بر روح و وجودم القا شد. الهامی از هنر باستان، یونان و رم و بازگشت به اصول و ارزش های زیبایی شناسی آنها. پس از چند قدم همراه سکوت، صدا را از زندان گلو آزاد کرد و صدا و نوا را در جای جای سالن پخش و پخش و پخش کرد. نویسندگان بزرگ همانطور که قبلا نیز اشاره کردیم، کلمه کلاسیک، صفتی است که ریشه آن واژه لاتینی کلاسیکوس و به معنی درجه اول است، که به طور کلی نیمه دوم قرن شانزده ، دوره ای بود که در آن برای نخستین بار آیین ادبی جامعی برای خلق آثار ادبی به وجود آمد. این آیین ها دارای اصولی هستند که تا همین امروز ارزش دارند. بگذارید عقب تر برویم. کلاسیسم با شروع رنسانس در ایتالیا ظهور کرد و پس از مدتی شهر های مختلف ایتالیا و فلورانس به مهد گردهم آیی هنرمندان اومانیست مثل دوستان خودمان، میکل، رافائل و برونلسکی مبدل شد. امروزه در این قرن با پیگیری های پادشاه لویی چهاردهم، رشولیو، به اوج خود در فرانسه رسید، اما در رابطه با ادب کلاسیک که ادبیاتی موافق عقل، استدلال و منطق است؛ باید بگویم این ادبی ساده و روان بوده و دارای قهرمان های غیر عادی نیست. چیزی که متاسفانه برخی از نویسندگان در همین جمع آن را رعایت نمی کنند. فارغ از آن، میان کلاسیک ، منظوم ادب کلاسیک و رمانتیک پیوند ناگسستنی وجود دارد، اما آقایان این اصل نیست. چرا که همه ی ما در چاشنی رمانتیک ادبیات خود افراط می کنیم. نمونه بارز آن رومئو است، که نمیداند با گرفتاری به عشق ژولیت بجنگد یا مخالفت اطرافیان ، اما، اما جهت گیری های بی جهت، تیر های بدون هدف و جنگ های بدون غرامت، امروز هدف ما نیست.

امروز اصول و قواعد ادب مدنظر من و ماست. چرا با ادبیات و تغییر این اصول درحال جنگ هستیم. بس کنیم و فرصت نفس کشیدن به ادبیات و آثار ادبیات کلاسیک دهیم. دست از تغییر اصول با هر هدفی برداریم و بردارید. به عقل پردازید، به تقلید از قدیم و طبیعت که از ، اصول اصلی ادب و ادبیات کلاسیک است مشغول شوید. نزاکت ادبی را سر لوحه خود قرار دهید. حقیقت نمایی کنید، نه اینکه بر آن پوششی مخملی به اسم تغییری نوین بکشید. اعتدال و میانه روی کنید؛ بگذارید از دایره کلام خارج شوم و نمونه بارز نقض آن را از کتاب پنج حکایت نوشته شخص مشهور و پر حاشیه آقای ویلیام شکسپیر روایت و قرائت کنم. داستان تاجر ونیزی معرف حضورتان هست، که بر اثر کینه میان دو تاجر، دوست یکی قرار است قربانی حيله دیگری شود. یکی به ازای دریافت پول برای دوستش برای رساندن او به عشقش، پرشیا دختری از شهر بلمونت، یک رطل از گوشت خود را ضامن معامله با تاجر دیگر می کند. زمانی که مرد وام گیرنده، سینه خود را برای چاقوی تیز تاجر طلبکار آماده می کند ، دوستش در بلمونت مشغول ازدواج با پرشیا است. از شما می خواهم به این بخش از داستان، گوش فرا دهید و اعتدال و میانه روی را از درون آن بیابید. قطعا کار سختی است.

قاضی سند بستانکار را خوانده و گفت: «آری، میعاد حجت به پایان رسیده و به حکم قانون تاجر بستانکار مستحق است یک رطل از کالبد انتالی، فرد بدهکار، را از هر کجا که بخواهد قطع کند. پس قاضی رو به انتالی کرد و گفت: «ناگزیر هستی تا تسلیم دشمن شوی» *بله بنده هم ناگزیر هستم از ادامه داستان به دلیل نبود وقت، صرف نظر کنم. حال به تئاتر کلاسیک می پردازم. در این میان مولیر لیوان آب را برمیدارد و به نشانه ی پیروزی در مقابل شکسپیر می نوشد. شکسپیر اما، قدرت کلام را سرکوب و در جنگ میان نفس و تحمل، خود را تسلیم سپاه تحمل می کند. نویسندگان محترم از قوانین تئاتر کلاسیک به رعایت وحدت کنشی، شوکه نکردن مخاطب، نبودن خشونت، ساده و آموزنده بودن آن اشاره می کنم. نمایشنامه باید در عین تقلید از پیشینیان تازگی داشته باشد و مخاطب اثر بگذارد. قهرمانان باید از صفات نیکو بهره مند باشند. بگذارید مثالی از نقض این قوانین را ، در عین ناراحتی از همکارانم، بیان کنم. اتلو یا مغربی، آه، آه خداوندا چقدر سرپیچی از قوانین.

مرد اصلی داستان، مرد مغربی، در ارتش ونیز که به تحریک یکی از زیر دستانش به نام ایگو به وفاداری همسر خویش، دزدمونا، شک می کند. وی بی آنکه بله بی آنکه از او بخواهد یا بپرسد، قبل از طلوع خورشید، نفس همسر خویش را می برد. اما پس از مرگ همسر، زمانی که دیگر دیر شده، مطلع میشود توطئه و دروغی بیش نبود، که زندگی او را از تپه ی خوشبختی به قعر جهنم کشانده و این، باعث خودکشی اتلو در ادامه میشود. مولیر نفس عمیقی از ریه خود بیرون می دهد تا بر انبار باروت آتشی اندازد...»

چند خیز برمی دارد تا سکوت جمع را بشکند و تیر آخر را رها کند، که قبل از آن ویلیام از جایگاه خود بلند میشود. به دنبال آن پیر و خالق آثار میدان سلطنتی و مرگ پومپه، ژان راستین، هم از جایگاه های خود برمی خیزند تا جمع را بدون اعتراضی ترک کنند. اعتراض این بار هم مثل گذشته در گلو سرکوب و خفه شد به امید ضجه و ناله های شبانه، زیر نورشمع، در نوشته ها در بازی میان کاغذ و قلم، جایی میان کلمات پیدا کند و به صبح فردا برسد. مولیر به عنوان سخن آخر در حضور این سه تن، این سه مرد اهل قلم، زبان گشود تا آتش رقابت را کم کند و گفت: * «آقایان محترم، آقای شکسپیر، آقای راستین و آقای کورنی عزیز می دانید که قصد ما چیزی جز پیشرفت و پیش روی بر ادامه راه بزرگان نیست. قصدی نداریم تا قوانین را بر هم زنیم و از این راه صندلی میان مشاهیر بخریم. اشکالی ندارد باقی صحبت ها برای محفلی دیگر، اما امیدوارم حقیقت این بار از تلخی خود کم کرده باشد. ویلیام بدون اینکه به عقب برگردد، به سمت در قدم بر می دارد و با هر قدم هر کلمه را بدرقه کرد.

+ خیر مولیر عزیز به این نیش و کنایه ها عادت داریم. به این که آثارمان در حیطه ادبیات کلاسیک شمرده نشود، عادت داریم. به این که ناقض قانون ادب، باشیم، به این هم خو گرفته ایم. این قدر عادت کرده ایم که تلخی نیش مار را همچون عسل، شیرین می پنداریم. با اجازه جمع را برای دیدن نمایش، حکایت زمستان در سالن تئاتر گلوب ترک می کنم و از دیدن شما و طرفداران آثارم در آن سالن در میان نقش آفرینی کامیلو و دیون لذت می برم.

پرده سوم و پرده آخر: آرامش میان برف و باران و کولاک
ویلیام همراه ژان راهی گلوب، راهی جایی برای تسلا و تفکر شدند، اما ویلیام می رفت تا حکایت زمستان را که تا دیروز فقط بر روی کاغذ بود زنده و پویا ببیند. از همین خاطر گاهی به ساعت بزرگ میدان شهر نگاهی میکرد. در میان سلام و عرض ادب های مردم فرصتی برای دیدن زمان، دیدن دخترک کبریت فروش زیر سایبان، دیدن اسبان و درشکه چیان پیدا کرد. نزدیک ساعت پنج عصر با وجود اینکه ساعت جیبی قدیمی پدرش با بند فلزی نقره ای در جیب جلیقه اش بود، اما گاهی نگاهی ناخودآگاه به میدان برای دیدن دخترک کبریت فروش می انداخت. ویلیام از خروجی های میدان به سمت سالن قدم برمی داشت برخلاف همیشه که با ژان درباره ی صحبت های مولیر بعد از جلسه ها و محفل ها صحبت می کردند، این بار سکوت می گفتند و در جواب سکوت می شنیدند. رسیدند و میان جمعیت در ردیف سوم از صندلی ها، اول ویلیام و سپس ژان در کنارش نشست. در این میان دختری گویا ۱۶ یا ۱۷ ساله به همراه دوستش در ردیف جلویی گرم صحبت بودند.

دخترک با هیجان و با بال های پنهان از شوق نمایش در حال تعریف حکایت زمستان بود، اما نه به سردی زمستان بلکه به گرمی آتش شومینه در پذیرایی، ذوقش زبانه می کشید.

—بین امیلی یکبار در مدرسه هم برای تعریف کردم، این بار دوم است. خوب گوش کن. داستان درباره ی لئونتنس است که با خوشنودی تمام سرگرم آمادگی برای پذیرایی از پولیگیس، پادشاه بوهیمیا، است. به نظر می آید دوست کودکی اش باشد. ولی هرچه اصرار می کند تمام زمستان را نزد او یعنی لئونتنس بماند، فقط جواب رد از طرف دوستش می شنود. پس از همسرش، مامیلوسوس، می خواهد تا او را راضی به ماندن کند. این بار همسرش موفق می شود. از این پیروزی همسرش، خوب، لئونتنس به شک می افتد، که سروسری میان آنهاست. این شک و شاید خیال تا جایی ادامه پیدا می کند که لئونتنس به مشاور وفادارش، کامیلو، دستور می دهد تا پولیگیس را مسموم کند. کامیلو چون از پاکی و بی گناهی پادشاه بوهیمیا باخبر است، او را از تصمیم مطلع و نقشه ای برای او فراهم می کند تا همراه خودش از قصر سیلسیل فرار کند.

ویلیام با شنیدن این داستان از زبان دختر، و با دیدن آن هیجان فراوان، تمام مخالفت ها را از ذهنش بیرون کرد. جای خالی در ذهن ویلیام از خوشحالی دخترک برای روز های سخت پر شد. #خانم ها، آقایان محترم. توجه شما را به نمایشنامه حکایت زمستان اثر ویلیام شکسپیر دعوت می نمایم.

شخصیت های نمایش لئونتنس، مامیلوسوس، کامیلو، پولیگیس و ۱۵ نفر از مردان و زنان هنرمند دیگر در مقابل تماشاگران و ویلیام تعظیم می کنند، تا برای مدتی یا ساعتی از هویت های خود جدا و به مامیلوسوس ها و لئونتنس ها مبدل شوند. باشد که اینجا برای ادب و ادب دوست، من، شما، مخاطبان و در آخر برای خالق اثر، ویلیام و خالق مطلق هنر و ادب، خداوند خلاق بی همتا، قدمی بردارند.

یکی متناقض ترین مصادیق ادبیات ما که همواره مدرسان و متخصصان این رشته را با چالش هایی برای توضیح و توجیه آن رو

به رو کرده است، بسامد بالای اشعار و سخنانی است که حول محور می خواری و می پرستی می گردد؛ علی رغم اینکه در شرع مقدس اسلام این عمل به شدت مذموم است و خداوند سبحان نیز در آیاتی از قرآن کریم انسان را صراحتاً از این کار نهی می کند. بیشتر این اشعار تحت تاثیر جریانی به نام تصوف سروده شده است که این جریان دست کم سه قرن از سخن فارسی را تحت تاثیر عقاید درست و نادرست خود قرار داد. (از قرن ششم تا هشتم) بدون شک تمامی متخصصان ادبیات با این پرسش مواجه شده اند که آیا شاعران کلاسیک ما با وجود جایگاه متعالی شخصیتی و انسانی مرتکب به این عمل شده اند یا نه؟ شاید بیش از هر شاعر دیگر، این پرسش ها درباره ی حافظ شیرازی مطرح شود، حافظی که از یک طرف همانطور که از تخلصش پیداست، حافظ قرآن بوده و قرآن را با چهارده روایت و اصوات مختلف می خوانده است، و از یک طرف کمتر غزلی را در دیوان او می توان یافت که در مصراع یا بیتی اشاره ای به می پرستی نشده و مبتنی بر علاقه ی خواجه ی شیراز به شراب و مشتقات آن از جمله میخانه، خرابات، ساقی، دردنوشی، مستی و... نباشد. و آنچه که جالب توجه است این است که در خیلی از غزلیات حافظ اولین مصرع ها و بیت ها حامل این دسته از تعبیر است؛ همانطور که دیوان او با خطاب ساقی و درخواست جامی از شراب شروع می شود، و در کنار همه ی اینها ساقی نامه ی حافظ که سر آمد تمام ساقی نامه ها است، نظریه ی علاقه ی او به می پرستی را تقویت می کند. واقعا در پاسخ به این تناقضات چه باید گفت؟ با وجود نظرات دقیق و تحقیقات مفصلی که توسط بزرگان متخصص و حافظ پژوهان انجام گرفته است حقیر اصلاً خودش را در حد هیچ اظهار نظری نمی بیند، اما سعی دارم در حد خود، روزنه ی کوچکی را رو به این منظره ی نامحدود باز کنم.

اول؛ بنده به هیچ وجه سعی در توجیه عارفانه ی همه ی آنها ندارم،

مثلاً آنجایی که حافظ می گوید: (می دو ساله و محبوب چهارده ساله) یا رباعیات خیام نیشابوری، اصلاً نمی تواند حامل پیام عرفانی باشد.

دوم؛ شراب خواری با وجود اینکه در کتاب مقدس و دستورات شرعی نهی شده است، یک عمل رایج در قرون گذشته، میان طبقات مختلف جامعه بوده است و به علت رایج بودن، از قبح شرعی آن کاسته شده بود؛ حتی پادشاهانی مانند محمود و مسعود غزنوی که ادعای پرچمداری اسلام را داشتند و به نام دین و بهانه ی گسترش اسلام به مناطق مختلف حمله می کردند، گزارشاتی از سفره های شراب صبحانه و شبانه ی آنها در تاریخ بیهقی آمده است (الناس علی دین ملوکهم). و شاعران هم به عنوان طبقه ای از مردم بعید نیست که شاید لبی به پیاله تر کرده باشند؛ در حالی که گزارشات تاریخی، علت مرگ منوچهری دامغانی، یکی از شاعران عهد غزنوی، در سی و دو سالگی را افراط او در شراب خواری اعلام کرده اند. بنابراین شعر هر شاعری بازتاب دهنده ی شرایط اجتماعی روزگار او است.

سوم؛ هر شاعری تحت تاثیر خیلی از حالات، فرضیات و اعتقادات شعری می گوید که تقریباً به جز شخص او درک آنها برای دیگران غیر ممکن است، و دریچه ای برای ورود به ذهن شاعران وجود ندارد، به عبارتی بهترین مفسر هر شعری فقط خود شاعر است و هر اظهار نظری جنبه ی تقریبی و فرضیه ای دارد.

مثلاً اولین و محتمل ترین نظری که در مورد اصرار حافظ به می پرستی به ذهن می رسد، این است که حافظ، تحت تاثیر نفرت خود از ریا و ریاکاران دست به سرودن چنین اشعاری زده است. اشعاری که در آنها تا آنجایی که توانسته از خود، شخصیتی عاشق و رند و می خواره و نظرباز نشان داده است تا با وجود کمال دینداری و حافظ قرآن بودن، خود را از خیل ریاکاران و ظاهرپرستان و دین فروشان عصر خود، جدا کند.

چون شرایط اجتماعی عصر حافظ، به گونه ای بود که دینداران ظاهرپرست از بین محرمات شرعی، نسبت به شراب و میخانه حساسیت زیادی نشان می دادند و حافظ از این حساسیت آنها استفاده می کند تا هم خشم آنها را بر انگیزد و هم به مخاطبان و چه بسا نسل های بعد از خود بفهماند حساب حافظ عارف از سایر دینداران و صوفیان ریاکارزمان خودش جدا است. در کل شراب یک سلاح و نمادی است که حافظ با آن به جنگ با ریاکاران زمان خود برخاسته و میخانه نهادی است که آن را در مقابل خانه های تزویر مثل خانقاه ها، بنا کرده است. تا جایی که حافظ شراب را در مقابل تسبیح و سجاده و خرقة قرار می دهد و حاضر است خرقة را رهن میکده کند و به می سجاده رنگین کند، و در بعضی وقت ها که از قیل و قال مدرسه دلش می گیرد هوای خدمت معشوق و می به سرش می زند و با این ترفند خود را از ریا در علم و دین مبرا می کند. بنابراین هرچه از یک سو بطور مستقیم ابراز علاقه ی خود را به شراب و میخانه و مستی نشان می دهد، از سوی دیگر بطور غیر مستقیم نفرت خود از ریا را نشان می دهد و واضح است که مهم ترین درس و پیام حافظ مبارزه با ریا و ریا کاری است. بماند که نظریات دیگری نیز در این باره داده شده است، مانند خود را متهم جلوه دادن برای مغلوب کردن طرف مقابل که به پیروی از سقراط در دادگاه سوفسطائیان، یکی از رایج ترین و موثر ترین شیوه های مجادله است؛ یعنی وقتی حافظ رند خود را ساکن میخانه و خرابات معرفی می کند، هم می خواهد حقیقت وجودی ریاکاران زمان خود را نشان دهد که چون به خلوت می روند باده نوشی می کنند، اما آشکارا به عبادت و دینداری خود آب و تاب می دهند تا جلب توجه کنند، هم با متهم کردن شخص خودش علی رغم طعنه زدن به زاهدان ریاکار، خود را از خطرات و تهدید های سیاسی و اجتماعی نجات می دهد. البته تمام اینها فرضیه هستند (والله اعلم بالصواب) (چهارم؛ تعبیرات و مضامین برخاسته از شراب و مستی، جزء لا ینفک و در ذات شعر بوده است و ریشه ی آن به ادبیات عرب برمی گردد، به عبارتی یکی از ابزار ها و مصالح مورد نیاز برای شعر ساختن در کنار مضامینی مثل توصیف معشوق و اعضا و اندام او، شراب و مشتقات آن بود. اما همزمان با ورود عرفان و تصوف به شعر فارسی و از آنجایی که شعر مهمترین رسانه برای انتقال اندیشه ها بود، شراب هم مانند بسیاری از واژه های دیگر معنای رمزی و نمادین پیدا کرد تا یک عارف شاعر بتواند اندیشه ها، عقاید و حالات معنوی خود را برای مخاطبان محسوس سازی کند. بسیاری از واژه ها مانند : می، مستی، خرابات و... که در نظر عامه ی مردم واژه های ناپسندی به شمار می آیند از حال و هوایی هوس بازانه و کام جویانه به حال و هوایی عارفانه و خدا جویانه تحول یافته اند.

گونه ای از پیوستگی به عنوان وجه شبه وجود دارد که معنای جسمی و روحانی را به عنوان یک پل به هم پیوند می زند و باعث می شود این واژه های ناپسند دو ساحتی شوند و یک ساحت آنها حامل نمادی از حالات عرفانی باشد.

شراب و مشتقات آن هم از جنس همین واژه ها هستند که در ساحت نفسانی بیانگر لذت ها، کام ها و شادی های تنانی است و همین ها درواقع بین معنای نفسانی و محسوس با روحانی و معقول ارتباط برقرار می کند؛ به گونه ای که عارف باتوجه به جهان بینی خاص، احوال غیبی وارده بر جان او و غلبه ی شدت محبت پروردگار، حس و حال و تجربه های خاصی برای او پیش می آید که همان تجربه ها ممکن است برای یک انسان در حالت مستی رخ دهد. در زبان تصوف این حالت را سکر می نامند که معادل مستی است و عارف شاعر برای بیان این تجربه و محسوس سازی برای درک راحت تر، از واژه های ناپسند استفاده می کند تا تجربه، عواطف و احساسات درونی خود را به گونه ای انتقال دهد که مخاطب راحت تر حس کند؛ مثلا نمونه هایی از شباهت های بین مستی جسمانی و مستی روحانی را باهم مرور می کنیم: (۱) از خود بی خود شدن، (۲) شادی و شگفتگی و مزه ی گزارش ناپذیری که به انسان دست می دهد، (۳) باعث رفتار های ناسازگار با هنجار های شناخته شده می شود، (۴) گونه ای جسارت و گستاخی به انسان می بخشد (۵) باعث می شود انسان موقتا قوه ی تمیز را از دست بدهد.

تحت تاثیر همین شباهت ها، مستی در ادبیات عرفانی ما نمادی برای محسوس سازی تجلیات و جلوه های موقت ذاتی و صفاتی حضرت حق جل جلاله بر دل عارف است و شراب هم نماد هر عاملی است که عارف را در این حس و حال قرار می دهد؛ آن عامل ممکن است صوت قرآن، مجلس عزای سیدالشهدا (ع)، زیبایی های طبیعت، تفکر در آفرینش، موسیقی، عشق و... حتی در مراتب بالاتر تجلی انوار حق در پی ریاضت ها باشد.

اشعاری که تحت تاثیر این تفکر سروده شده است بسیار است و نوشتن بیشتر در این باره از حد توان من خارج است چون پیوند های معنایی مشترک بین شراب و مستی، عالم عرفان و تصوف خیلی بیشتر از آن است که سعی شد گفته شود و فقط به غزل صد و هشتاد و سوم لسان الغیب شیراز به عنوان مثال اکتفا می کنم که گویا گزارشی است که حافظ از احوال خاص عارفانه ی خود داده است و در مصراع چهارم آن پیوند بین باده و تجلی آشکار است:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

بی خود از شعله ی پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

بعد از این روی من و آینه ی وصف جمال

که در آنجا خبر از جلوه ی ذاتم دادند.

باده از جام تجلی صفاتم دادند
بعد از این روی من و آینه ی وصف جمال
که در آنجا خبر از جلوه ی ذاتم دادند.

نویسنده: حدیث زینی

آواز قلم شاهانه

مفهوم و معنی لغوی کلاسیک چیست؟

۱ - آن چه که معمول و رایج است و جدید نیست.

۲ - هر نوشته و اثر هنری که مطابق اصول و قواعد معمول قدیم باشد.

۳ - فراگیری دانش یا فنی از طریق مدرسه و دانشگاه .

۴ - به عنوان یک مکتب ادبی، شامل همه مکاتب ادبی پیش از قرن هفدهم فرانسه می شود که از ادبیات قدیم یونان و روم تقلید کرده است.

ادبیات کلاسیک چیست؟

ادبیات کلاسیک به شاهکارهای بزرگ یونانی، رومی و دیگر تمدن های باستانی مشابه اشاره دارد. آثار هومر و سوفوکل، نمونه هایی از ادبیات کلاسیک هستند. این اصطلاح فقط به رمان محدود نمی شود؛ همچنین می تواند شامل حماسه، شعر، تراژدی، کمدی، روحانی و دیگر

در حالی که اکثر مردم به داستان های ادبی اشاره می کنند، زمانی که به کلاسیک ها مراجعه می کنند، هر ژانر و نوع ادبیات نیز دارای کلاسیک خاص خود است. به عنوان مثال، به طور متوسط خواننده ممکن است داستان استیون کینگ "درخشان"، داستان یک هتل خالی از سکنه را به عنوان یک کلاسیک در نظر نگیرد، اما کلاسیک کسانی است که سبک وحشت را مطالعه می کنند. حتی در میان ژانرها و یا کتاب های ادبی، کتاب هایی که کلاسیک هستند در نظر گرفته شده اند، که به خوبی نوشته شده و یا اهمیت فرهنگی دارند. یک کتاب که ممکن است بهترین نوشتن را نداشته باشد، اما اولین کتابی باشد که در یک ژانر برای انجام کاری انجام می شود، آن را کلاسیک می کند. به عنوان مثال، اولین داستان عاشقانه ای که در یک محیط تاریخی اتفاق افتاد، از نظر فرهنگی قابل توجه خواهد بود.

کلاسیسیسم را می توان مکتب سنت گرایی در ادبیات و هنر، به ویژه تقلید از نویسندگان یونان و روم باستان دانست. از دیدگاه کلاسیک ها، هنر اصلی شاعرو نویسنده این است که اصول و قواعدی را که پیشینیان در آثار خود آورده اند، به طور کامل رعایت کند تا اثر او بتواند صفت زیبا به خود بگیرد.

کلاسیسیسم در درجه اول، به دنبال آفرینش ایدئال و کمال زیبایی و دلنوازی با الهام از هنر باستانی است. در واقع کلاسیک ها به دنبال ایجاد ایدئال تعادل، توازن، تقارن، هم آهنگی و هارمونی، ظرافت و رعنائی، منطق، روشنی، واقع گرایی و نزاکت در آثار خود هستند. باید توجه داشت که کلاسیسیسم بر خلاف سبک هم عصر خود، باروک و بعدها رمانتیسیسم که مبتنی بر احساسات و خیالات هستند، بر پایه عقل و منطق استوار است. همچنین کلاسیسیسم به زنده کردن عادات و رسوم باستانی و تطابق دادن آنها با عقاید مسیحی و قوانین کلیسا می پردازد.

کلاسیک ها، با دیدی وحدت گرا به دنبال نظم و سادگی هستند که در واقع به اثر، لیاقت ادبی یا هنری می بخشند. کلاسیسیسم استقرار، ثبات، ژرفی و عمومیت را برتری می دهد و می کوشد حقایق عمومی را که منتظره هستند و باعث غافلگیری مردم نمی شوند بنمایاند؛ بنابراین به جلوه ی ایدئال حقیقت و زیبایی می پردازد و همچنین به دنبال ایجاد وحدت و یکدستی در اثر است.

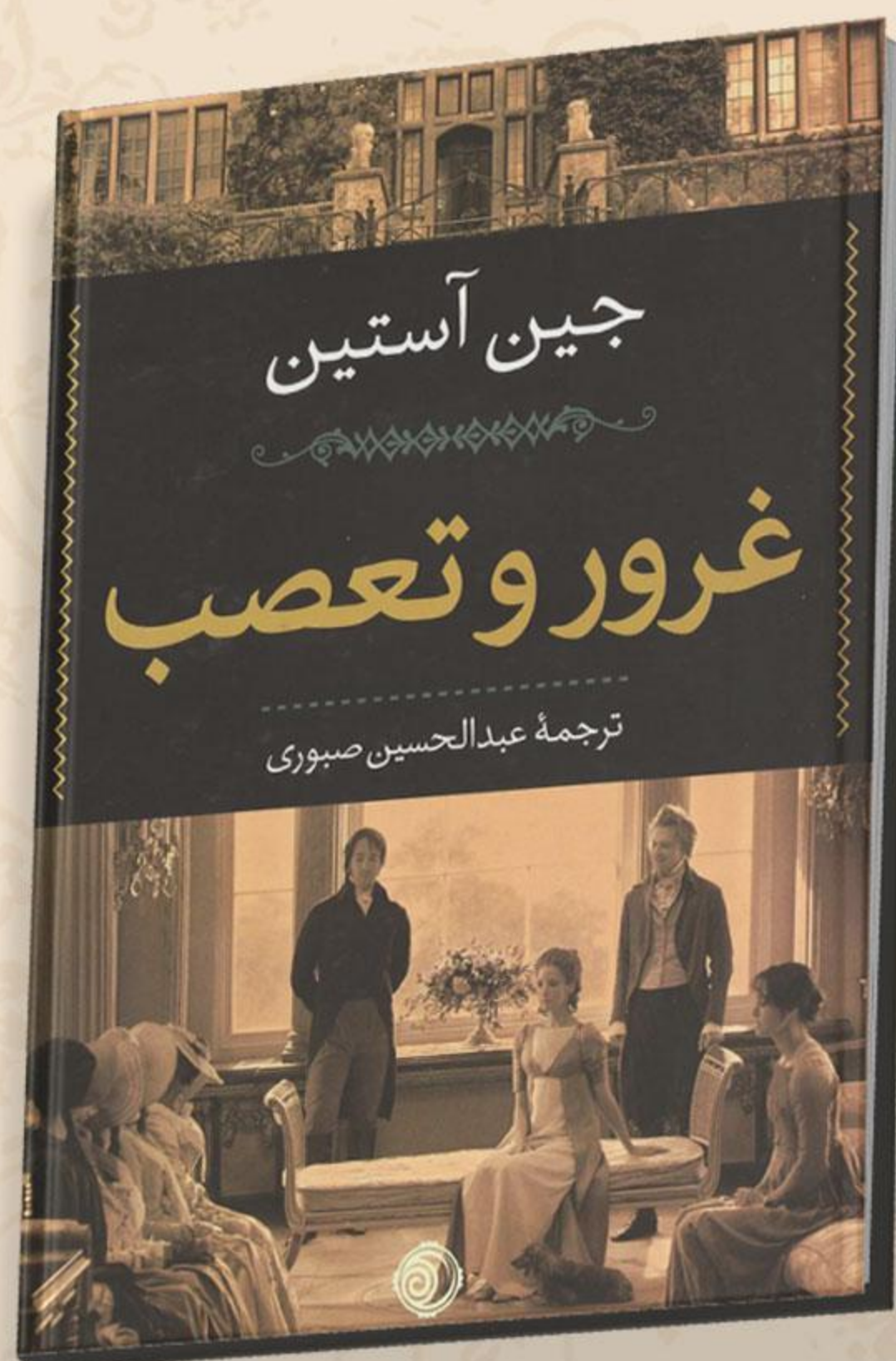
روشنی و گویایی آثار کلاسیک از ویژگی های مهم آنهاست، به طوری که خطوط، سبک و ویژگی های ظاهری اثر باید به گونه ای باشند، که به تشهائی توجه بیننده را به خود جلب نکنند و او بتواند به عمق اثر دست یابد؛ بنابراین دکور و آراستگی تنها وسیله ای برای دل انگیز و زیبا ساختن فضا است، و اهمیت عمق، به مراتب بیش تر می باشد.

هنرمند کلاسیک معتقد است که همه چیز گفته شده است ولی هیچ چیز کاملاً درک نشده است، بنابراین حقایق باید در هر دوره تکرار شوند؛ کلاسیک ها تقلید از هنرمندان پیشین یونان و روم را عار نمی دانند و آثار آنان را در خور تعمق و تفکر می دانند و معتقدند که این آثار چیزهای تازه ای برای خوانندگان خود دارند.

ارسطو، فیلسوف یونانی، در کتاب "بوطیقا"، هنر را تقلید از طبیعت می داند و معتقد است که تفاوت هنرها در نوع تقلید است. همچنین "گتشد" نقاد آلمانی می گوید: «طبیعت انسان و قدرت ذهن او همان است که دو هزار سال پیش بوده است، بنابراین راه التذاذ شعری هم باید همان باشد که باستانیان به درستی انتخاب کرده اند».

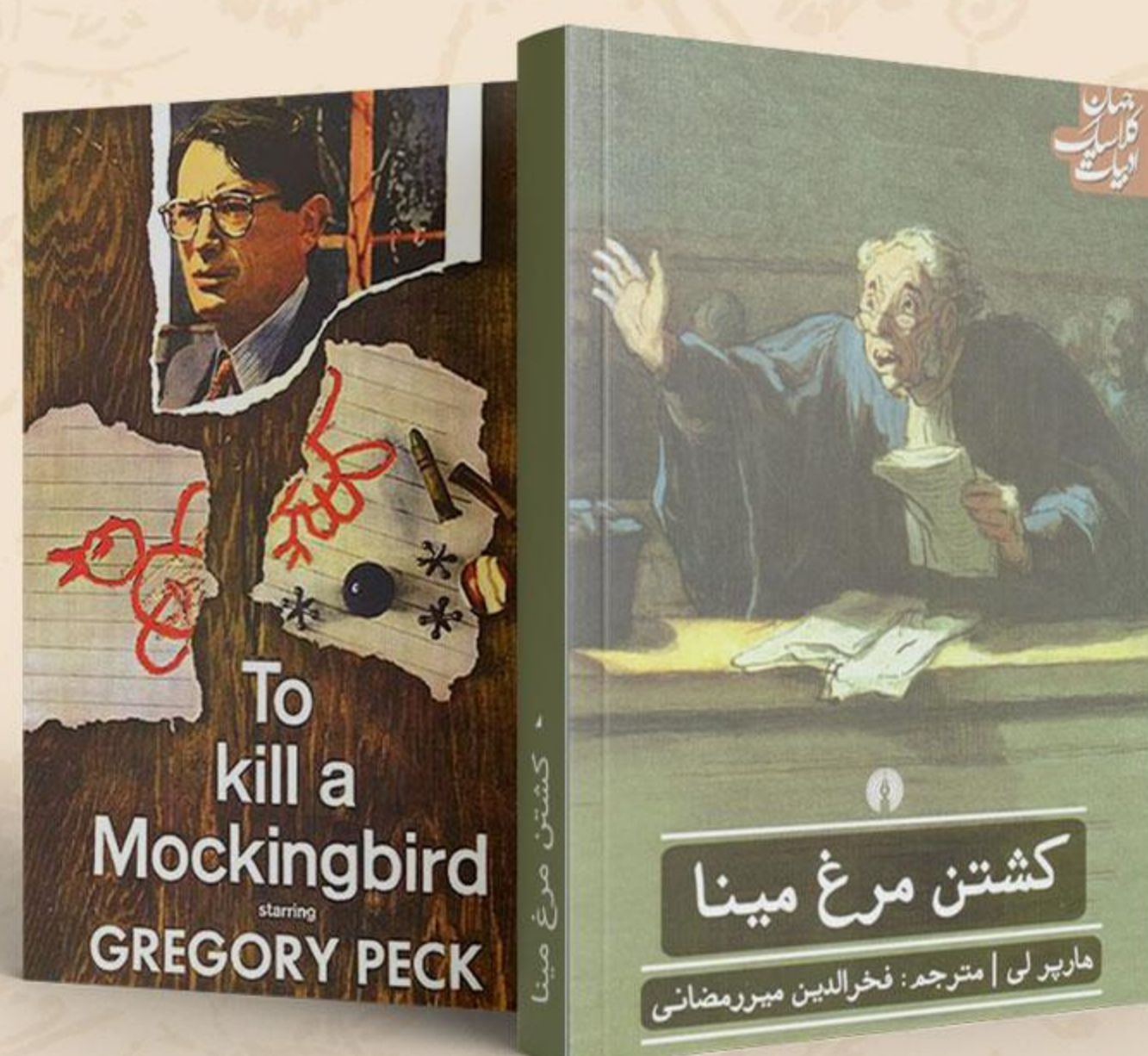
۱. غرور و تعصب، جین آستین

بی‌تردید وقتی نام جین آستین به میان می‌آید، همه ما به یاد «غرور و تعصب» می‌افتیم. آستین با شوخ‌طبعی و بیانی شیوا، داستانی از عشق، روابط دشوار خانوادگی و روند پرفت و خیز یافتن همسری خوش‌رو و خوش‌آئینه را تعریف می‌کند.



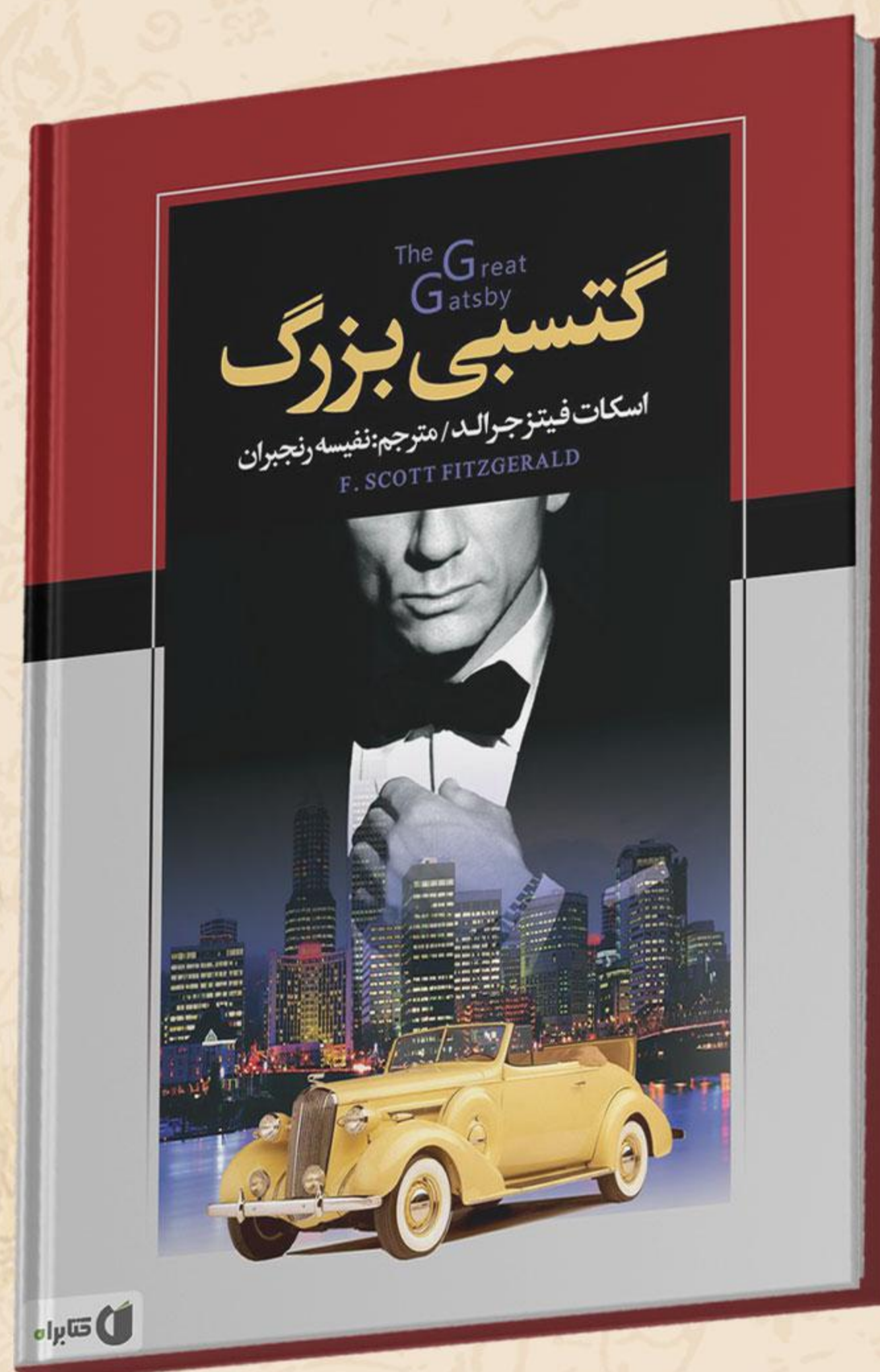
۲. کشتن مرغ مینا، هارپر لی

کشتن مرغ مینا یکی از بهترین رمان‌های کلاسیک دنیا است. نویسنده رمان پیش‌رو هارپر لی، برنده جایزه پولیتزر است. او همدلانه از مسائل نژادی، نابرابری و تبعیض می‌گوید. داستان از نگاه اسکات، دخترکی شیرین، تعریف می‌شود. این رمان یکی از دوست‌داشتنی‌ترین قهرمانان دنیای ادبیات را خلق می‌کند: اتیکاس فینچ، مردی که مصمم است رفتار غلط نژادپرستان در ایالت‌های جنوبی آمریکا را اصلاح کند.



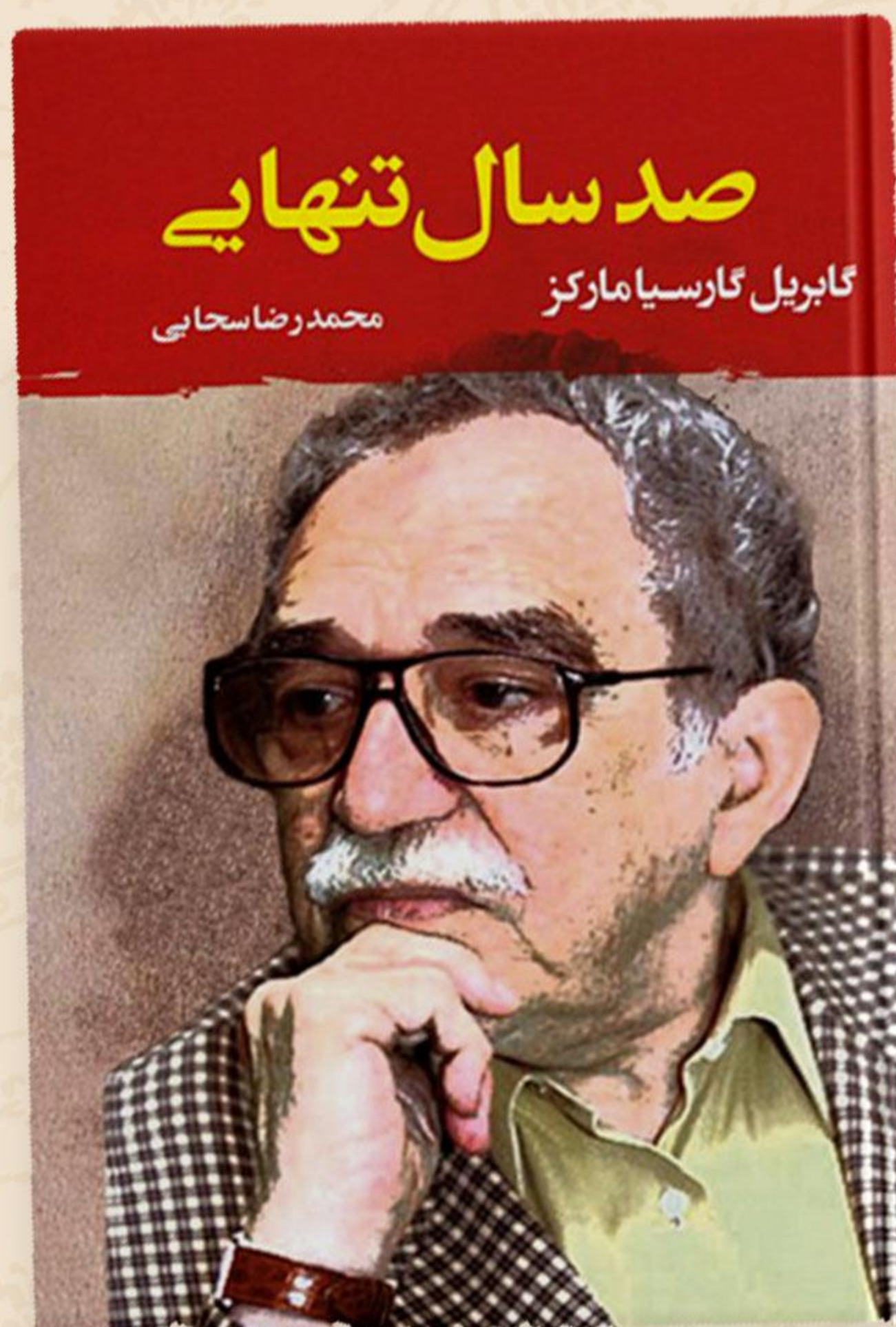
۳. گتسبی بزرگ، اسکات فیتزجرالد

جی گتسبی، میلیونر اسرارآمیز، یکی از برترین شخصیت‌ها در ادبیات آمریکاست. او که به‌خاطر مهمانی‌های نامتعارفش معروف است، خودش اغلب در این مهمانی‌ها شرکت نمی‌کند! فیتزجرالد رمان گتسبی بزرگ را در درخشان‌ترین و ویرانگرترین وضعیت خلق کرد.



۴. صد سال تنهایی، گابریل گارسیا مارکز

این شاهکارِ مارکز نماد شهرت ادبیات اسپانیایی‌زبان است. داستان صد سال تنهایی به درازای زندگی چندین نسل است.



۵. به خونسردی، ترومن کاپوتی

ژانر «جنایت واقعی» وامدار این شاهکار کاپوتی است. کاپوتی با این رمان بدیع که پژوهشی ۶ ساله را پشت سر گذاشته است، ژانری نو در ادبیات خلق کرد؛ رمان غیرداستانی. روزنامه‌نگاری نوین به‌نوعی با این اثر پایه‌ریزی شده است.



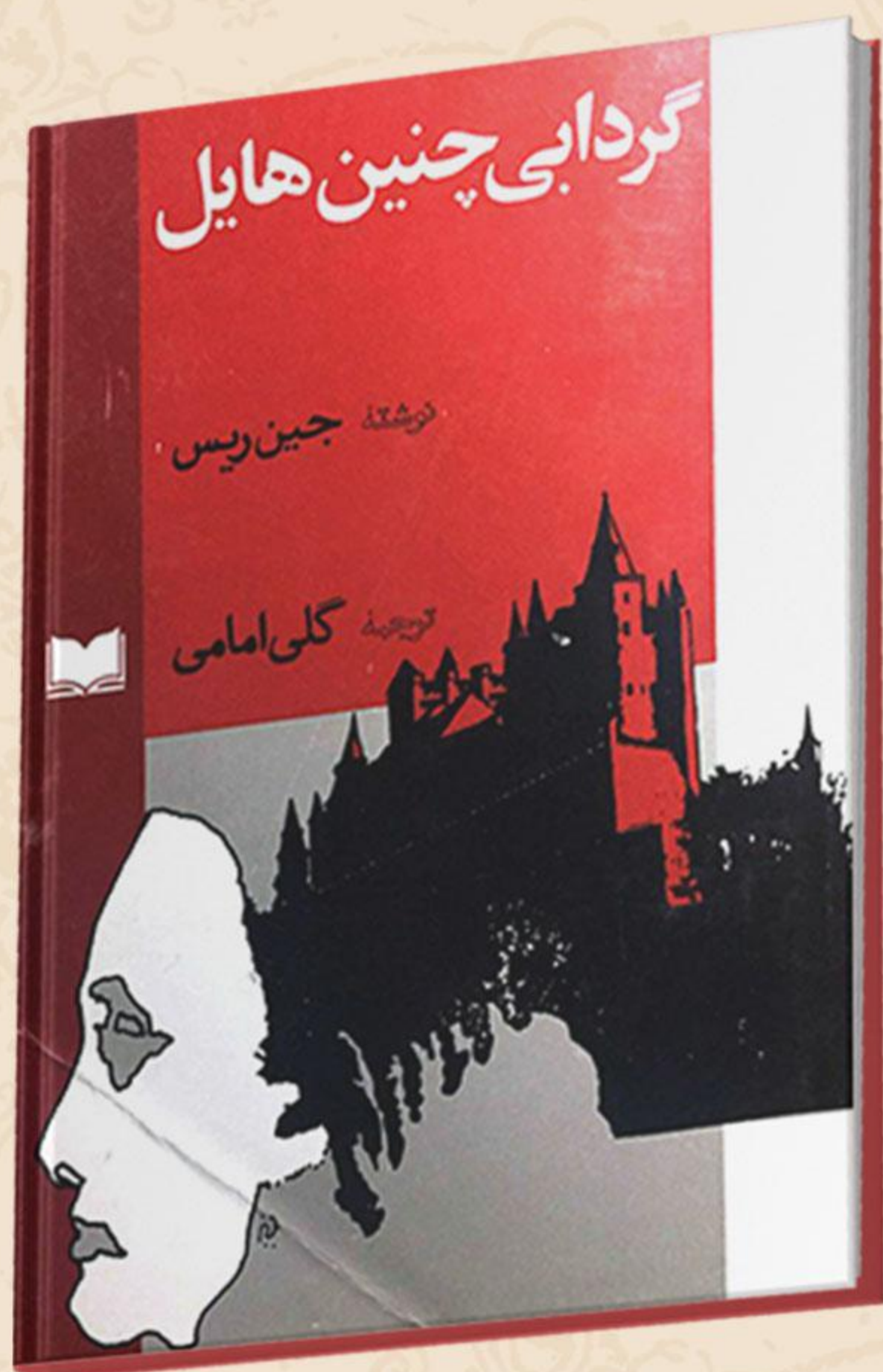
۶. دنیای قشنگ نو، آلدوس هاکسلی

این کتاب یکی از بهترین و پیشگوترین رمان‌های ویران‌شهری در دنیای ادبیات است که خواندن آن برای هر کسی لازم است. این اثر هاکسلی برای دنیای روبات‌ها، یادگیری ماشینی و رشد فزاینده هوش مصنوعی نوعی هشدار است.



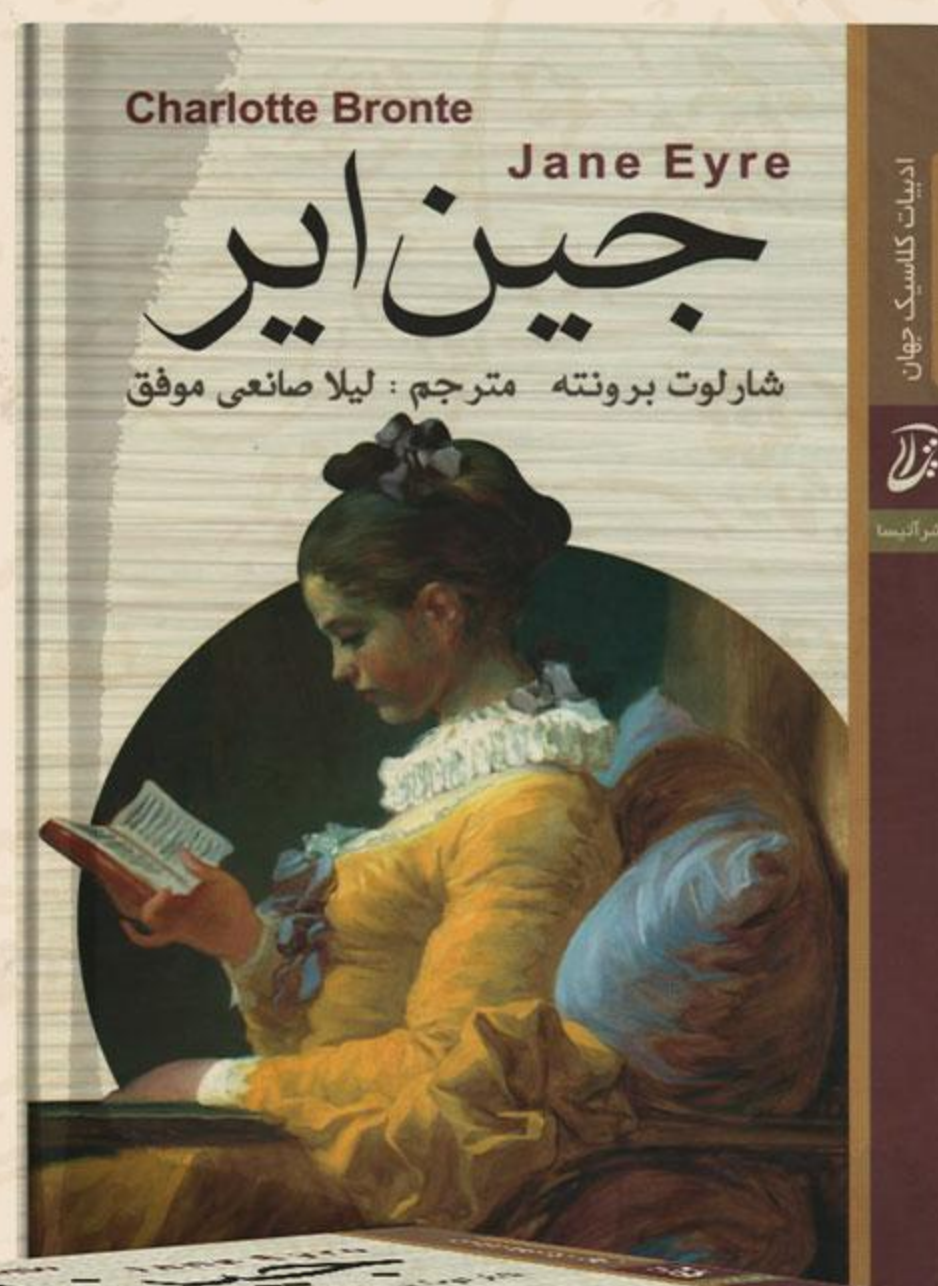
۷. گردابی چنین هایل، جین ریس

جین ریس این رمان فمینیستی و ضداستعماری را به‌عنوان پیش درآمدی بر رمان «جین ایر» نوشت. این رمان داستان ازدواج مصیبت‌بار آقای راجستر با آنتوانت کانوی یا برتا، آن‌طور که در رمان برون‌ته می‌شناسیم، را تعریف می‌کند. ریس با وام گرفتن شخصیتی از یک رمان کلاسیک، ماجرای تازه‌ای از «زن دیوانه در اتاق زیر شیروانی» خلق کرد.



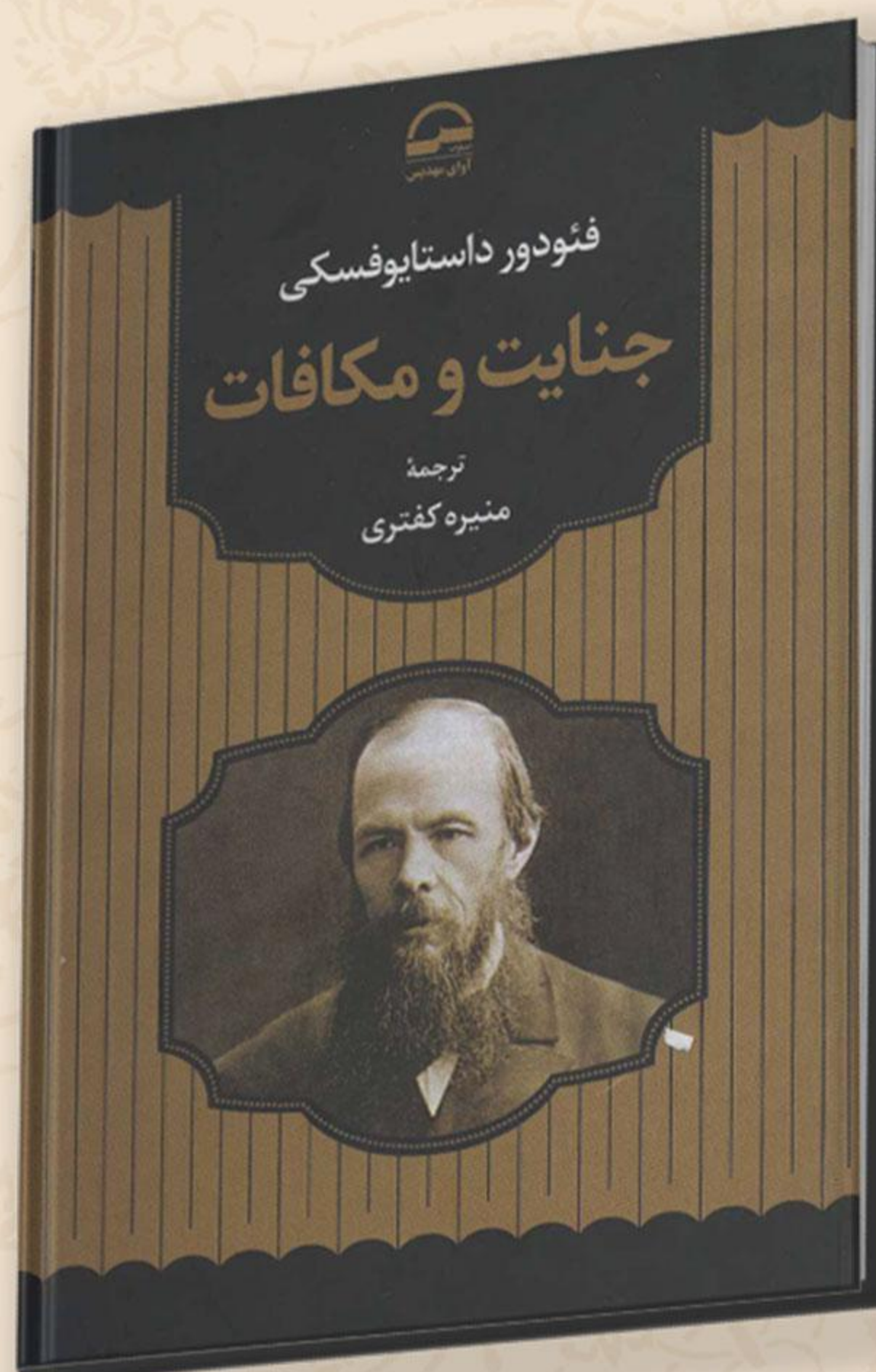
۸. جین ایر، شارلوت برونته

جین ایر یکی از قوی‌ترین قهرمانان زن دنیای ادبیات است. جین پس از دوران کودکی دشوارش، قدم به خانه‌ای گذاشت که او را با رازها، صداها، عجیب و آتش‌های اسرارآمیز در بر گرفت. با وجود همه این‌ها او به آقای راجستر، صاحب‌کارش، دل می‌بازد. این شاهکار گوتیک (وهم‌آلود) درزمینه کاربرد داستان‌گویی اول‌شخص، پیشرو به شمار می‌رود.



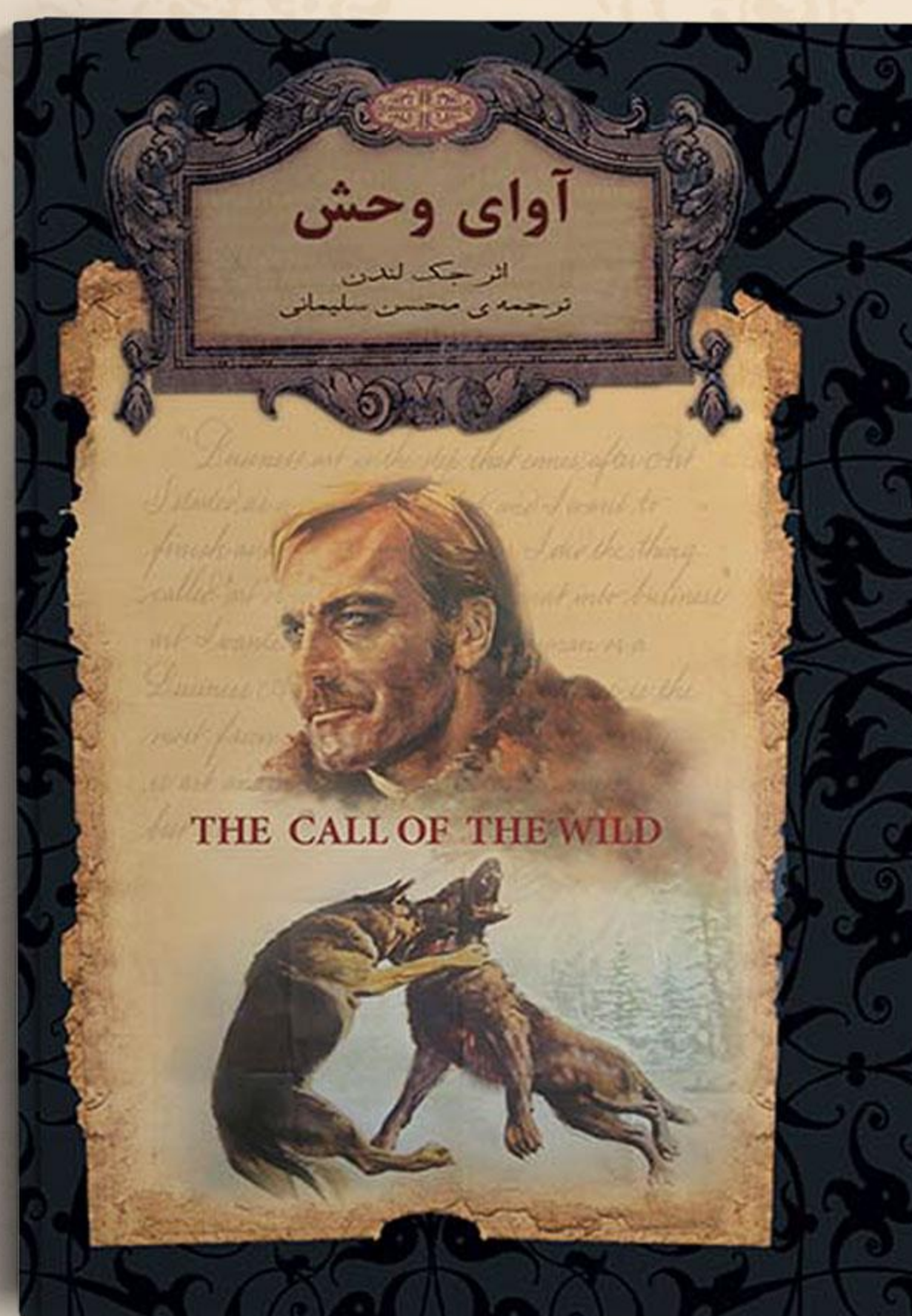
۹. جنایت و مکافات، فتودور داستایوفسکی

رمان جنایت و مکافات، تجسمی استادانه و مسحورکننده از مردی است که آشفته‌گی ذهنی عمیقی را تجربه می‌کند. هیچ‌کدام از توجیه‌های اخلاقی راسکولنیکوف او را از احساس گناه که مانند خوره به روحش افتاده است، نجات نمی‌دهند. خواندن این رمان به طرفداران سریال افسارگسیخته (بریکنگ بد) به شدت توصیه می‌شود.



۱۰. آوای وحش، جک لندن

جک لندن، با بهره‌گیری از تجربه‌هایش در اکتشاف طلا در طبیعت کانادا، داستان سگی به نام «باک» را تعریف می‌کند. این سگ به رهبری برای دیگر حیوانات دنیای وحش تبدیل می‌شود. داستان با کاوش در طبیعت و تلاش برای بقا در آلاسکای یخ‌زده پیوند می‌خورد.

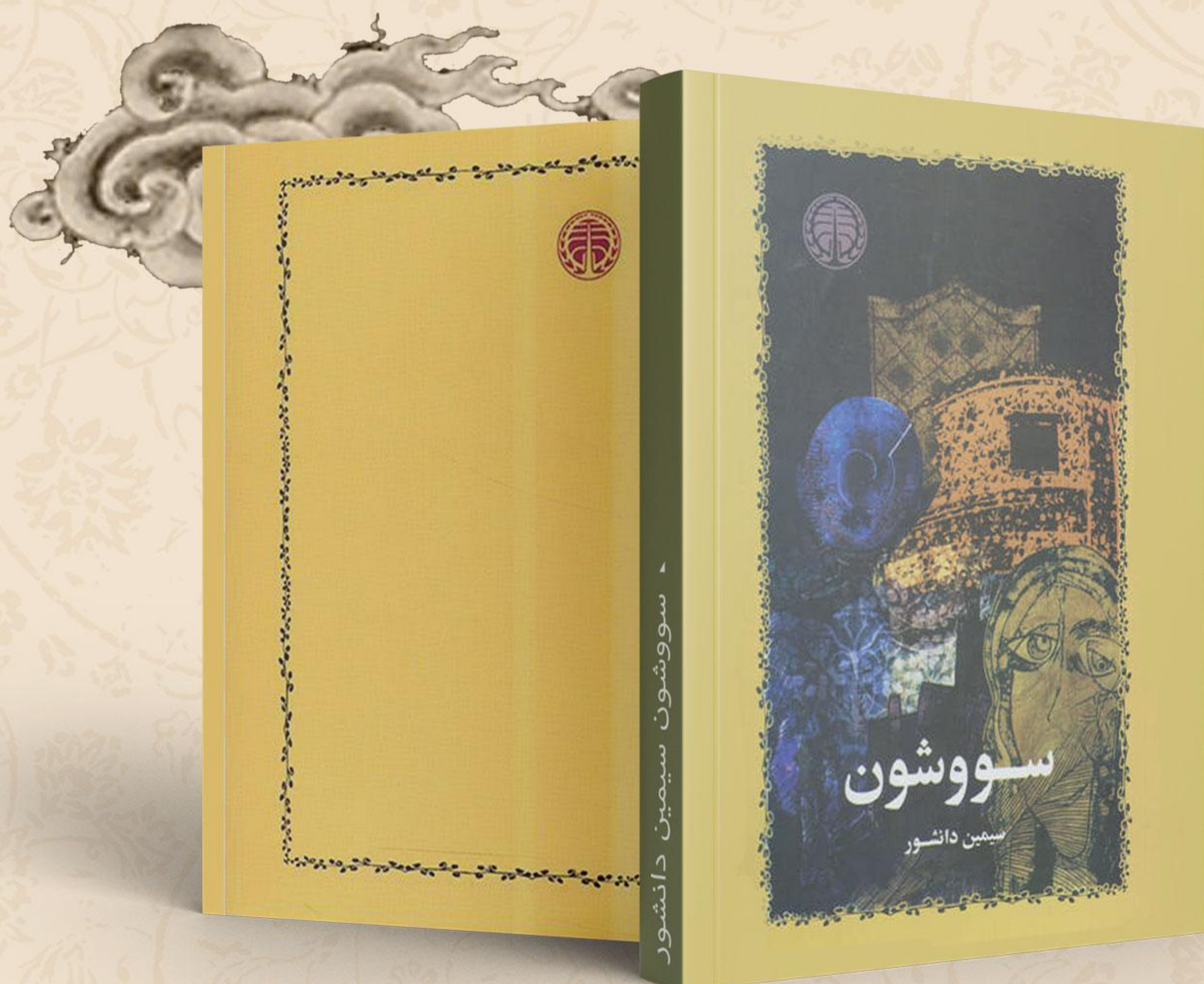


ادبیات کلاسیک فارسی در دوران نخست اسلام در ایران که تحت حاکمیت عرب‌های اموی و حکمرانان محلی آنان بود به صورت شفاهی آغاز به کار کرد. در این دوران نشانه‌هایی از علاقه مردم به شعر کهن در برخی متون ثبت شده‌است که ترانه‌های کودکان بلخ و بصره نمونه‌هایی از آن است. به هرحال تحت تأثیر صنعت شعری عرب، گونه‌ای جدید از ادبیات در ایران پدید آمد که بیشتر مبتنی بر شعر بود. این شعر قالبی، گاهی در قالب های بومی عرب و گاهی در قالب‌های ساخته شده ایرانی سروده می‌شد.

ما می‌توانیم هم به آثار آل احمد، صادق هدایت، زرین کوب و... کلاسیک بگوییم و هم به حافظ، سعدی و فردوسی. منتها تعریف‌های خودشان را دارند و باهم متفاوتند. اصطلاح کلاسیک مربوط به قرن شانزدهم، هفدهم به بعد اروپاست و ما هم از آن جا وام گرفته ایم. وقتی می‌گویید کلاسیک یعنی ادبیاتی که به عنوان الگو، سرمشق و مدرسی جا افتاده است و سنت ادبی، شناسنامه‌ی متون ادبی برگزیده تلقی می‌شود که ماندگار شده است. همه ادبیات دنیا پیشینه شفاهی دارند و آن روحیه جمعی و رویکردی که در فرهنگ عمومی آن‌ها نهفته است. این آثار نماینده فرهنگ، ذوق و هنر ملت است و قابل تدریس و الگو، البته این نقش برای آثار کلاسیک جدید که آن‌ها هم الگو هستند، کمرنگ تر می‌شود.

نخستین رمان سیمین دانشور (۸ اردیبهشت ۱۳۰۰ - ۱۸ اسفند ۱۳۹۰ خورشیدی) نویسنده ایرانی است که سال ۱۳۴۸ منتشر شد. داستان سووشون در شیراز و در سال‌های پایانی جنگ جهانی دوم رخ می‌دهد و فضای اجتماعی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ را ترسیم می‌کند. به عقیده بعضی از منتقدان، برخی از وقایع تاریخی دهه ۱۳۳۰ مانند کودتای ۲۸ مرداد نیز در روند رمان انعکاس داشته‌است؛ چنان‌که یکی از شخصیت‌های محوری داستان در روز ۲۹ مرداد کشته می‌شود. علت نام‌گذاری این کتاب، نیز تشابه سرانجام یکی از شخصیت‌های داستان با سرنوشت سیاوش، قهرمان اسطوره‌ای ایران باستان است. سووشون یا سیاوشان برگرفته از عنوان مراسم سوگواری برای سیاوش است. این کتاب نخستین بار در تیرماه سال ۱۳۴۸ منتشر شد و تا سال ۱۳۹۳ به چاپ نوزدهم رسید. این کتاب یکی از پرمخاطب‌ترین رمان‌های فارسی در ایران است و برآورد می‌شود تا سال ۱۳۹۵ بیش از پانصد هزار نسخه از آن به فروش رسیده باشد.

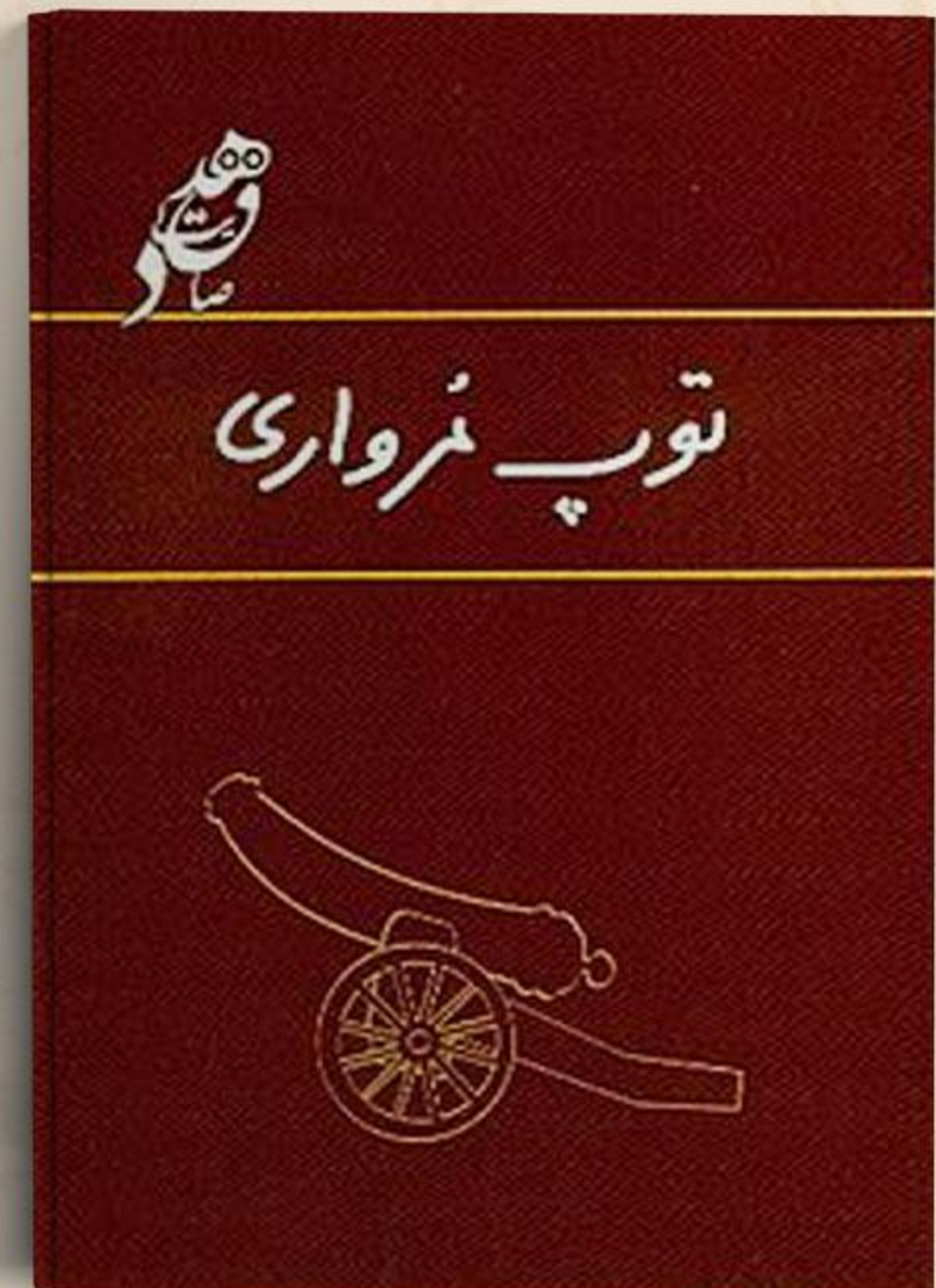
سووشون، علاوه بر این، به زبان‌های مختلف دنیا از جمله انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، ژاپنی و چینی نیز ترجمه شده‌است. نمایش سووشون با اقتباس از این رمان، در سال ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ در تهران به روی صحنه رفته‌است.



سووشون نخستین رمان سیمین دانشور

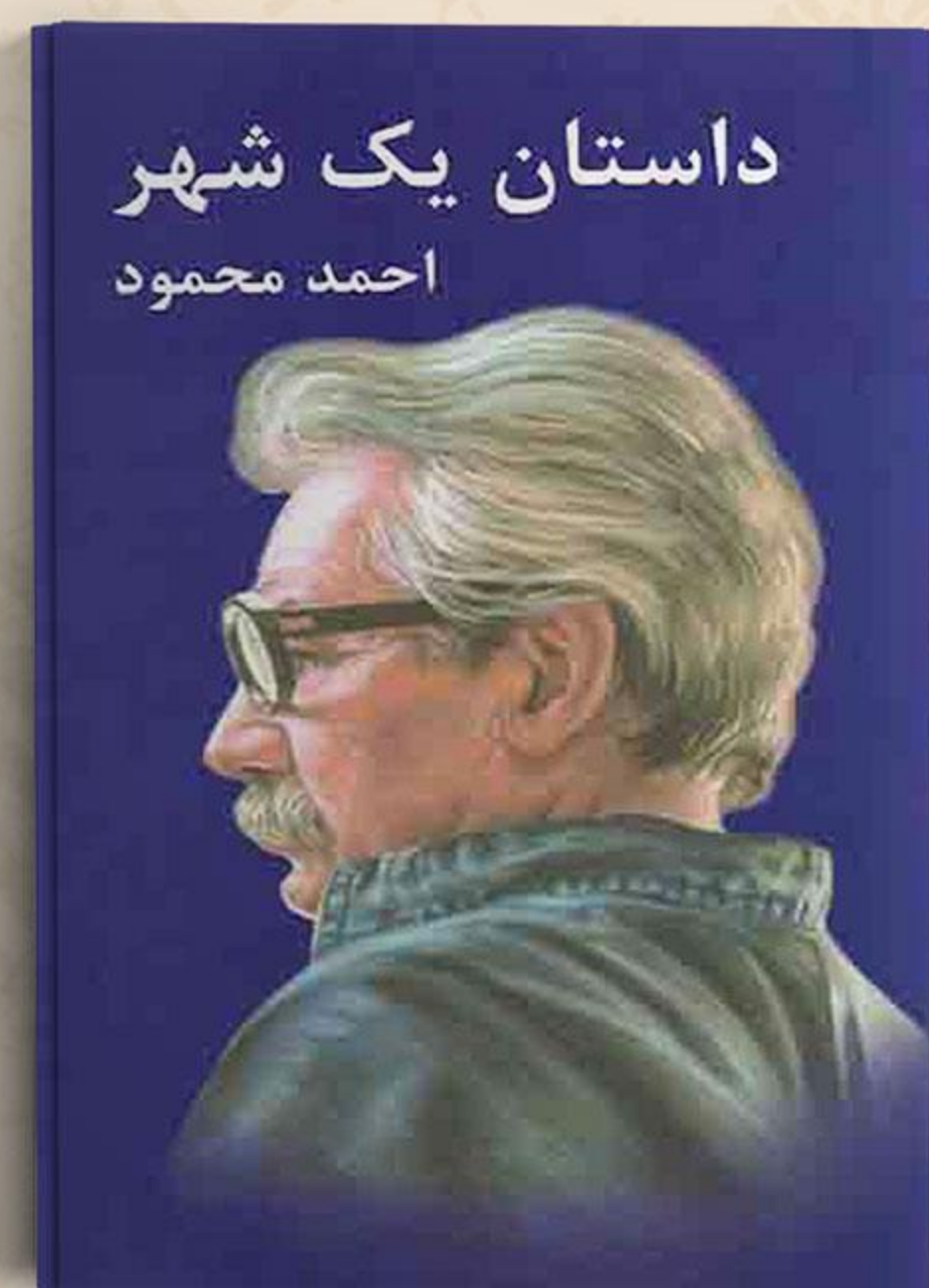
توپ مرواری

این کتاب حکایت توپی جنگی است به نام «مرواری» (در برخی نسخه‌ها به اشتباه «مروارید» آمده‌است) این توپ جنگی پس از طی مسیری چند صد ساله به قرن معاصر رسیده‌است. صادق هدایت با بیان گذشته و تاریخچه این توپ و شرح گذر این توپ از دریچه تاریخ، از تاریخ جهان سخن رانده و زمین و زمان از تیغ تند انتقادش در امان نمانده‌است. توپ مرواری طی مسیری عجیب که زاینده تخیل قوی نویسنده است به حکومت شاهنشاهی - در زمان زیست نویسنده - رسیده‌است. انتقاداتی تند به شاهان این سرزمین و همچنین به امامان در بخشی از این کتاب سبب شد تا کتاب توپ مرواری در هیچ‌یک از حکومت‌های پس از صادق هدایت مجوز چاپ پیدا نکند.



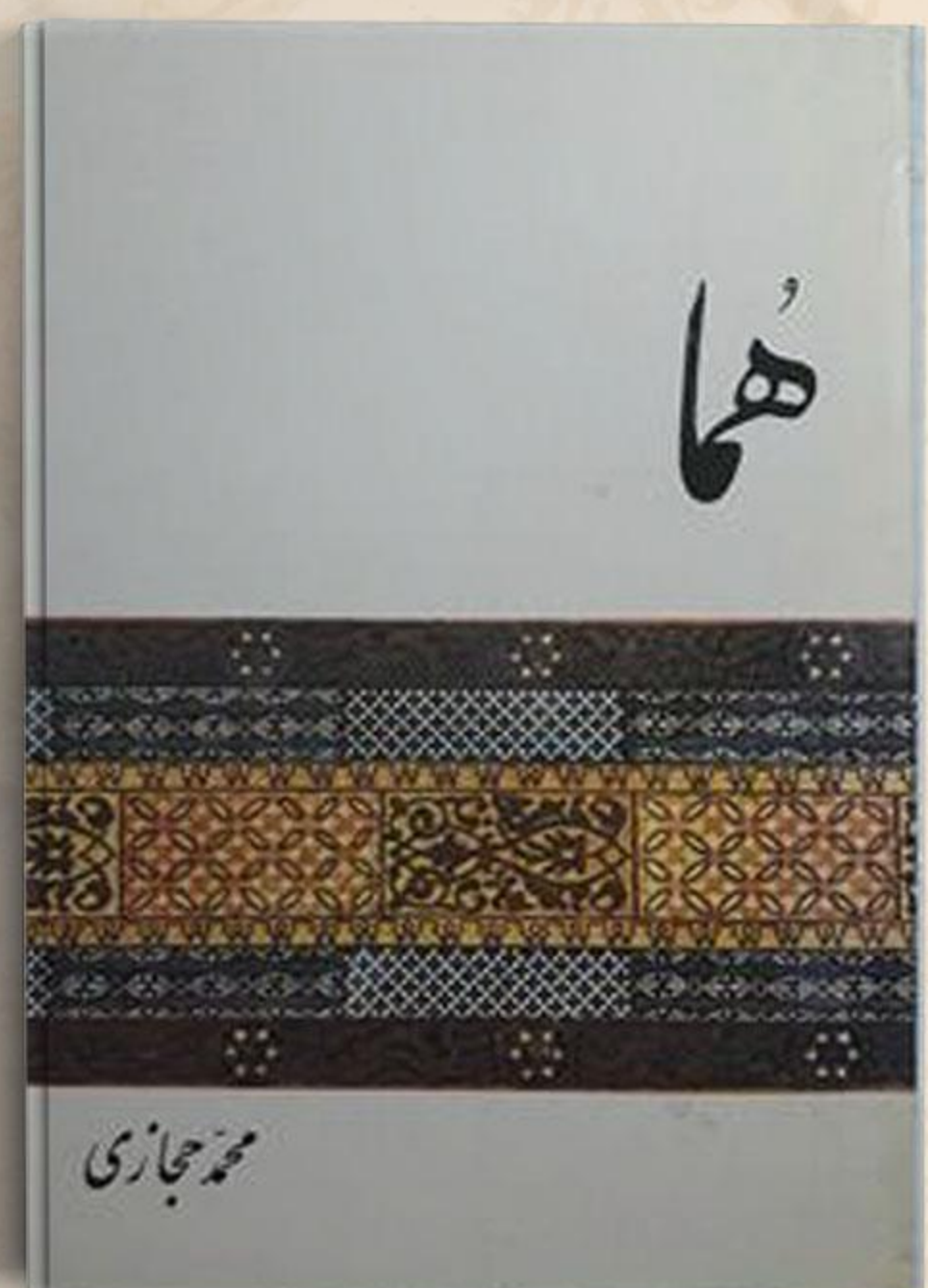
داستان یک شهر

داستان یک شهر رمانی است به قلم احمد محمود که در ادامه ی کتاب همسایه ها نوشته شده است. خالد در این رمان نیز شخصیت اصلی است و داستان از زبان او گفته می شود. اما از نظر داستانی، داستان یک شهر و همسایه ها به هم ارتباطی ندارند و دنباله ی هم نیستند.



کتاب هما

کتاب هما به قلم محمد حجازی، روایتگر جدال میان عشق و وظیفه است. قصه‌ای که در آن عشق جای همه چیز را گرفته و سبب کشمکش درونی در وجود شخصیت اصلی داستان می‌شود. داستان کمی پیش از انقلاب اکتبر، هنگامی که مناطق شمالی ایران در اشغال سپاهیان امپراطوری روس بودند، اتفاق می‌افتد. حسنعلی خان، قهرمان داستان، مردی کتاب خوانده و روشنفکر است که دوست عزیزتر از جانش درگذشته و زن و یگانه دخترش، هما را به او سپرده است. اما حسنعلی خان، خود زنی نادان و بد رفتار دارد و از ناسازگاری‌های او رنج می‌برد، او که تنها دلخوشی‌اش به هما و تربیت اوست هشت سال است که از او و مادرش نگهداری می‌کند و با اینکه مختصر عایدی ملکش برای تأمین احتیاجات خانواده‌ی خود و رفیق ناکامش کافی نیست، مخارج ماهانه‌ی آنان را می‌پردازد.



سینمایی بابا لنگ دراز

کارگردان این فیلم، ژان نگولسکو است. این فیلم در سال ۱۹۵۵ ساخته شد. فیلم نامه این فیلم آمریکایی، بر پایه رمان بابا لنگ دراز اثر جین وبستر، توسط هنری افران و فیبی افران نوشته شده است. بازیگران این فیلم عبارتند از:

فرد آستر، لسلای کارون، تلما ریتر، تری مور، فرد کلارک، لری کیتینگ، کلی باون.

خلاصه فیلم:

بابا لنگ دراز در واقع داستان دختری یتیم، به نام جودی ابوت است که حدود (۱۷-۱۸) سال از عمر خود را در یتیم خانه ای گذرانده و به طور اتفاقی با کمک یک ناشناس خیر به مدرسه ای شبانه روزی درجه یک که متعلق به طبقه ثروتمند جامعه است، معرفی می شود.

او در تمام دوران مدرسه و تحصیل توسط نامه با ناشناس خیر ارتباط دارد؛ برنامه ها و وضعیت تحصیلی و دل مشغولی های خود را به او گزارش می دهد و با او در میان می گذارد. در جریان تبادل این نامه ها، شخصیت جودی آن قدر با مرد خیر هماهنگ و همسو می شود که در پایان داستان «جودی ابوت» و مرد خیر با یکدیگر ازدواج می کنند و زندگی مشترک را آغاز می کنند. داستان بابا لنگ دراز، به شیوه ای بیان شده که هر فردی در هر سن و سال ارتباط خوبی با آن برقرار می کند.

تحلیل فیلم:

داستان بابا لنگ دراز، شخصیت های قابل توجهی دارد که هر کدام بار بخشی از داستان را به دوش می کشند. هر چند که رمان بابا لنگ دراز بر اساس یک خط داستانی شخصیت محور/ رویداد محور، پیش می رود و به قولی بخش "حادثه محور" آن بر "شخصیت محور" آن غالب است، اما از سویی دیگر نیز می توانیم به جرئت بگوییم که شخصیت های مکمل آن در طول داستان نقش بسزایی در برجسته شدن نقش اصلی این رمان داشته اند و از این رو می توان هر کدام از آنها را تحلیل کرد.

تحلیل هایی که برای شخصیت ها شکل می گیرد، می تواند به شکل های متفاوت باشد. شما می توانید تحلیل های روانشناختی داشته باشید؛ می توانید تحلیل ادبی داشته باشید، اما باید بگوییم که بهترین نوع تحلیل شخصیت ها این است که ابتدا به فضای ذهنی جین وبستر سفر

کنیم و سپس تحلیل کاراکترها را انجام دهیم. ما در این بخش یعنی تحلیل شخصیت ها، سعی خود را بر آن گذاشته ایم که تا می توانیم به اعماق زندگی جین وبستر سفر کرده، و او را در زمان خودش به همراه داستان خارق العاده اش، یعنی "بابا لنگ دراز" مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم.

می توان گفت که ایده ی اصلی و بن مایه ی نگاه جین وبستر در این کتاب، یک ایده ی حقیقی از دنیای غیر واقعی بوده است. جین وبستر در این رمان، قدرت نویسندگی و ابداع خود در نوشتن یک داستان را به نمایش گذاشته و با استفاده از پیرنگ های نوین در ادبیات داستانی، نامه نگاری را به عنوان شیوه ی بیان پیرنگ خود، مورد استفاده قرار داده است. این نامه ها، خود به خود ایده ای غیر حقیقی را وارد داستان کرده و تک به تک اتفاقات را دور از یک فضای رئالیستی به نمایش می گذارد. این نخستین درسی است که شما می توانید از این کتاب یاد گرفته و آن را در نوشته های خود لحاظ کنید.

از بحث نویسندگی که بگذریم به بحث مفاهیم در رمان بابا لنگ دراز می رسیم. اگر مطالعه ای بر روی نقدهای مفهومی در این کتاب داشته باشید، دو نکته ی بارز در این رمان می بینید: نخست، بحث شخصیت جودی ابوت، به عنوان یک قهرمان و دوم؛ بحث ازدواج جودی ابوت و بابا لنگ دراز.

رمان بابا لنگ دراز، یکی از آن رمان هایی است که در عین تعادل و تعدیل، یک شخصیت قهرمان آن هم از جنس مونث را خلق کرده است و سعی کرده است که بدون هیچ برتری جویی، او را در سایه ی یک شخصیت داستانی پرورش داده و آن را به اوج شهرت برساند.

جودی ابوت نماد مقاومت و استقامت است. او در یتیم خانه بزرگ شده است و این به تنهایی خود نشان از یک عقب ماندگی به لحاظ فرصت های زندگی، در این شخصیت می دهد، اما با این اوصاف، می بینیم که او به چه میزان آرزوهای بزرگ دارد و برای رسیدن به آن ها تلاش می کند.

در واقع قهرمان پروری جین وبستر، کاملاً بسته به اندیشه های جودی ابوت است و هیچ کار خارق العاده ای از این شخصیت نظیر: "غیب شدن" و "رد شدن از دیوار" و این ها را نمی بینیم، بلکه ما تنها شخصیتی را می بینیم که روی پای خودش و بر اساس آرزوهایش شروع به ساختن زندگی خویش می کند.

این رمان یکی از رمان هایی است که قطع به یقین در زمره ی کتاب های انگیزشی قرار می گیرد.

تیره چشم روشن بین

نویسنده: مهدی سلیمانی

چکیده

ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم، متخلص به رودکی و مشهور به استاد شاعران، نخستین شاعر مشهور پارسی سرای حوزه تمدن ایرانی در دوره سامانی در قرن چهارم هجری قمری و استاد شاعران این قرن است. او را بزرگترین و پدر شعر ایران می نامند؛ زیرا تا قبل از او هیچ شاعری صاحب دیوان نبوده است و او توانست تقریباً در تمام قالب ها طبع آزمایی کند و حتی خلق رباعی را هم به او نسبت داده اند. یکی از مسایل مهم و در جای خود جالب در پیرامون زندگی رودکی، مسئله ی نابینایی او است. عده ای از دانشمندان و صاحبان خرد او را کور مادرزاد می دانند و عده ای دیگر با رد نظریه ی نخست، عقیده دارند که او احتمالاً در اواخر عمر نابینا شده است. در این پژوهش، بر آن شدیم تا با ارائه ی هر دو نظریه و دلایل هر یک و همچنین ذکر دلایل دیگر این موضوع مهم و مبهم را روشن نماییم.

واژگان کلیدی: رودکی، دوران سامانی، شعر فارسی

مقدمه

ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم، متخلص به رودکی و مشهور به استاد شاعران (زاده دی ۲۳۷، رودک و در گذشته ۳۲۹، پنجکنت) نخستین شاعر مشهور پارسی سرای حوزه تمدن ایرانی در قرن چهارم هجری قمری است. در این دوره، پادشاهان سامانی بر ایران حکومت داشتند و زبان فارسی، زبان رایج بین مردم بود. امرای سامانی که خود اهل علم و ادب بودند، به شاعران و ادیبان صله داده (نفیسی، ۱۳۷۶، ۳۴) او مدح کننده ی امیر سعید نصر بن احمد اسماعیل (۳۳۱-۳۵۱ هجری) امیر سامانی، ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث یا بانویه امیر صفاری (۳۵۲-۳۱۱)، ماکان پسر کاکي سردار دیلمی

و خواجه ابوالفضل بلعمی وزیر سامانیان - که رودکی را به نظم کلیله دمنه برانگیخت - بود. (دبیر ساقی، ۱۳۹۵، ۱۲) او درباره ی پاداش هایی که از ماکان گرفته است می گوید:

وز او فزونی یک پنج میر ماکان بود

بداد میر خراسانش چل هزار درم

رودکی در سه سال پایانی عمر مورد بی مهری پادشاهان قرار گرفته بود. و در اواخر عمر به زادگاهش بنج رودک بازگشت و در همان جا به سال ۳۲۹ هجری درگذشت. (نفیسی، ۴۱۱، ۱۳۶۳) همان طور که گذشت، او مداح نصر بن احمد بود و وی هم جزو مذهب اسماعیلیه. حتی دلایلی هم وجود دارد که نشان می دهد رودکی هم اسماعیلی بوده است.

من الجمله بیت زیر از معروفی بلخی، شاعر هم عصر رودکی

از رودکی شنیدم سلطان شاعران اندر جهان به کس مرو جز به فاطمی نصر دوم طبق اطلاعات سیاست نامه ی خواجه نظام الملک همراه با قرامطه شد و معزول گشت. این تردید پیش می آید که فلاکت دوران پیری رودکی هم به همین خاطر باشد. به هر حال در این که دوران پیری رودکی همراه با فلاکت های زیادی برای او بود، شکی نیست. خود رودکی از دوران پیری خودش شکوه می کند و قصاید نغزی در این باره سروده است که معروف ترین آنها، قصیده ی یاد جوانی با مطلع زیر است:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبود دندان، لابل چراغ تابان بود اما این که او به سبب پیری نابینا شده یا به خاطر مذهبش او را به مجازات کور شدن - که رایج بوده - محکوم کرده اند یا اصلا او کور مادرزاد بوده است، به طور قطع مشخص نیست و در ادامه به تبیین این مهم می پردازیم.

دلایل نابینا بودن مادر زادی شاعر

محمد عوفی در لباب الباب، رودکی را این طور معرفی می کند «رودکی از نوادر فلکی بوده است. اکمه بود اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود. بصر نداشت اما بصیرت داشت، چشم ظاهر بسته داشت اما چشمه ی باطن گشاده، و مولد او رودک سمرقند بود و از مادر نابینا آمده اما چنان فکی و نیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن را تمامت حفظ کرد و..»

اکمه به معنای کور مادر زاد است. (دهخدا، ذیل کلمه) عوفی به طور قطع او را کور مادر زاد می نامد و با عباراتی مثل: بصر نداشت و چشم ظاهر بسته داشت او را نابینا می داند و با گفتن جمله ی : از مادر نابینا بود. مهر محکمی بر اکمه بودن رودکی می زند.

اما فقط عوفی و در جای دیگر، ابوحنیف توحیدی او را از مادر نابینا می داند و دیگر کسانی که راجع به نابینایی او صحبت کرده اند، اشاره ای به اکمه بودن او ندارند و فقط به بیان نابینایی او اکتفا می کنند. مثلاً دقیقی در ذکر رودکی می گوید:

استاد سخن زنده بایستی

وان شاعر تیره چشم روشن بین و ناصر خسرو هم راجع به رودکی و اشعار او می گوید:

اشعار دهد و پند بسی گفته است

آن شاعر تیره چشم روشن بین

فردوسی، آن زمان که راجع به بنظم کشیدن منظومه ی کلیله و دمنه صحبت می کند؛ از رودکی نام برده و بعد از تاریخچه ی کلیله و دمنه و دستور بزرگمهر به برزویه طبیب برای آوردن کتاب از هند به ایران و ترجمه به زبان پهلوی و ترجمه ی ابن مقفع از پهلوی به عربی، در مورد به نظم کشیدن آن می گوید: به تازی بود همی تا گاه نصر بدان گاه که شد در جهان شاه نصر گرانمایه بوالفضل دستور اوی که اندر سخن بود گنجور اوی بفرمود تا پارسی و دری بگفتند و کوتاه شد داوری وزان پس چو پیوسته رای آمدش به دانش خرد راهنمای آمدش همی خواستند آشکار و نهان کزو یادگاری بود در جهان

گزارنده را پیش بنشانند

همه نامه بر رودکی خوانند

به پیوست گویا پراکنده را

به سفت این چنین در آینده را

فردوسی می گوید: «همه نامه بر رودکی خواندند!» در حالی که اگر رودکی بینا بود؛ خودش می توانست آن را بخواند و نیازی به تقریر نبود. پس با این تفاسیر می توان رودکی را با استناد بر دلایلی که گذشت، نابینا دانست.



دلیل دیگر برای نابینا بودن رودکی، ابیاتی از خود اوست. جایی که از سه پیراهن یوسف صحبت می کند. که یکی از کید برادران خونی شد. یکی از تهمت زلیخا، چاک شد و دیگری هم باعث بینایی پدر، یعقوب، گردید. سپس چهره ی خودش را به پیراهن خونی و دلش را به پیراهن چاک شده تشبیه می کند و در ادامه امیدوار است که پیراهنی از جنس همان که یعقوب را بینا کرد؛ به او برسد.

نگارینا، شنیدستم که: گاه محنت و راحت سه پیراهن سلب دوست یوسف را به عمر اندر یکی از کید شد پر خون، دوم شد پاک از تهمت سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی

نصیب من شود در وصل، آن پیراهن دگر؟

این که او خودش را به یعقوب تشبیه می کند و به دنبال راهی برای درمان بینایی است؛ تردیدی ایجاد می کند مبنی بر نابینایی اش. البته تقریباً جز این ابیات، رودکی در جای دیگر راجع به نابینایی اش حرفی نمی زند که این موضوع، در صورتی که واقعا نابینا بوده باشد، کمی عجیب است، به هر حال تمام مسایلی که گذشت؛ دلایل ضعیف و قوی ای بودند که نشان می دهند رودکی نابینا بوده است. در ادامه به دلایلی می پردازیم که او را حداقل از اکمه بودن دور می کند.

دلایل بینایی رودکی

مهمترین دلیل برای رد کور بودن مادرزادی رودکی را خود او به ما داده است. در جای جای دیوان مشت از خروار رودکی، او دقیقاً از افعال "دیدن" استفاده کرده است.

پوپکی دیدم به حوالی سرخس

بانگ بر برده با بر اندرا

چادر کی دیدم رنگین برو

رنگ بسی گونه بر آن چادرا

یا می گوید:

همیشه چشم زی زلفکان چابک بود

همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

یا در جای دیگر می سراید

نقاط برق روشن و تندرش طبل زن

دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب

همچنین

دیدم، سر از چمان پیچیده

وندر گل سرخ ارغوان پیچیده

و در نهایت

مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید پنداشت همی حاسد؛ کو باز نیاید رودکی در این ابیات و ابیات دیگر، به صراحت از دیدن و بینایی خودش صحبت می کند و نمی توان به واسطه ی همین ابیات، او را اکمه دانست. حتی با صرف نظر از این مستندات، و با نگاهی هر چند گذرا در دیوان این استاد مسلم شعر، می توان تشبیهات و تعابیری یافت که جز شاعری بینا کسی نمی تواند آن ها را بسراید. همان

طور که می دانیم، رودکی پیروی سبک خراسانی است. و از ویژگی های مهم این سبک، وجود آرایه ی تشبیه است. (شمیسا، ۶۶، ۱۳۷۵) رودکی در تمام دیوان خود از این آرایه استفاده کرده است و نمی توان گفت او با وجود نابینایی توانسته است چنین تصاویر زیبایی را خلق کند. برای نمونه، او وقتی می خواهد یار خودش را توصیف کند، چهره ی او را به برگ یاسمن، لاله، لعل، شمع، روز، دریای حسن، ماه، ماه تمام، دیبا، گل پری، بت و امثال آن تشبیه می کند:

اگر تو برداری از دو لاله حجیب

به حجاب اندرون شود خورشید ماه تمامست روی

دلبرک من وز دو گل سرخ اندر و پر گاله

ای روی تو چو روز دلیل موحدان

وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد

از دیگر تشبیهات زیبای او

گل صدبرگ و مشک و عنبر و سیب

یاسمین سپید و مورد بزیب

این همه یکسره تمام شدست

نزد تو، ای بت ملوک فریب

شب عاشقت ليله القدرست به حجاب اندرون شود خورشيد و آن
 زنخدان بسيب ماند راست
 چون تو بيرون کنی رخ از جلبیب گر تو برداری از دو لاله حبيب
 اگر از مشک خال دارد سيب
 زلفش بکشی شب دراز اندازد
 ور بگشایی چنگال باز اندازد دامن دامن مشک طراز اندازد
 ور پیچ و خمش ز یک دگر بگشایند
 در قصیده ی معروف "وصف بهار" رودکی با استادی تمام و با
 استفاده از انواع تشبیهات و تعابیر چنان هنرنمایی می کند که
 انگار هر خواننده ای قاب عکسی از بهار را در پیش می بیند. او
 ابتدا خبر از آمدن بهاری می دهد که پر از رنگ و بوهای خوب است
 و با هزاران آرایش باورنکردنی، در جایی که روزگار لشکری از ابر
 تیره فراهم آورده است که باد صبا فرمانده ی آن است. برق روشن
 نفاط است و تندر طبل زن. ابر مثل انسان سوگوار گریه می کند و رعد
 مانند عاشق کثیب می نالد.
 آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب با صد هزار نزهت و آرایش
 عجیب شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان گیتی بدیل یافت شباب
 از پی مشیب چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
 لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب نفاط برق روشن و تندرش طبل زن
 دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب آن ابر بین، که گرید چون مرد
 سوگوار و آن رعد بین، که نالد چون عاشق کئیب
 در ادامه با ارایه ی تصویری فوق العاده می گوید که: خورشید نیز
 آنگاه که آرام آرام از زیر ابر چهره می نمایاند و پنهان می شود؛
 حصاری ای است که از مراقب خود حذر دارد. (شفیعی کدکنی، ۴۱۴
 ، ۱۳۷۵) روزگار را دردمند می داند و معتقد است که با شنیدن
 بوی سمن دردش بهبود می یابد.
 تصویری از بارش باران و برگ های بهاری می آورد و این تصاویر
 را ادامه می دهد تا جایی که می رسد به وصف شراب و غیره.
 خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه چو نان حصاری، که گذر دارد از
 رقیب یک چند روزگار، جهان دردمند بود به شد، که یافت بوی سمن
 باد را طیب باران مشک بوی ببارید نو به نو وز برگ بر کشید یکی
 حله قشیب کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت هر جویکی که
 خشک همی بود شد رطیب

تندر میان دشت همی باد بردمد برق از میان ابر همی برکشد
 قضیب لاله میان کشت بخندد همی ز دور چون پنجه عروس به حتا
 شده خضیب بلبل همی بخواند در شاخسار بید
 سار از درخت سرو مرو را شده مجیب
 بلبل به شاخ گل بر، با لحنک غریب
 صلصل به سر و بن بر، با نغمه کهن اکنون خورید باده و اکنون
 زیید شاد ساقی گزین و باده و می خور به بانگ زیر

کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
 کز کشت سار نالد و از باغ عندلیب

هر چند نوبهار جهان است به چشم خوب
 دیدار خواجه خوب تر، آن مهتر حسیب
 شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب
 فرزند آدمی به تو اندر به شیب و تیب
 دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی
 بارید کان مطرب بودی به فر و زیب

ای
 چون

تشبیهات رودکی عینی و طبیعی است. تصویرسازی های فوق
 العاده از هنرهای وی به شمار می رود. بی شک ارتباط مستقیم
 شاعر با طبیعت باعث شده است تا طبیعت در اشعارش زنده،
 پویا و طبیعی جلوه کند. به نوعی می توان گفت که تنوع تصاویر
 او با تنوع تصاویر طبیعت مساوی است.

دریا دو چشم و آتش بر دل همی فزاید مردم میان دریا و آتش
 چگونه باید؟

یخچه می بارید از ابر سیاه | چون ستاره بر زمین از آسمان قطعا
 تجربه و ارتباط رودکی با طبیعت بوده است که توانایی

خلق چنین تصاویر زنده ای را برای وی میسر کرده است؛ زیرا که
 دور از ذهن می باشد اگر چنین تصور کنیم که رودکی بدون دیدن
 و فقط با استفاده از گفته ی دیگران توانسته است همچین توصیف
 ها و تشبیهاتی از طبیعت بکند.

رودکی در جایی دیگر نقش و نگار و رنگارنگی طبیعت را به کتاب ارژنگ تشبیه می‌کند. ارژنگ، ارتنگ یا آرهنک نام نگارنامه یا کتاب مصوری است که مانی یکی از پیامبران ایرانی در سده ۳ میلادی و در دوره ساسانیان خلق کرده و او به موجب آن ادعای پیامبری کرده است. وی در این کتاب برای نشان دادن آموزش های بنیادین خود و عقایدش درباره نظام خلقت، از نقاشی استفاده کرده است تا فهم عقاید او برای پیروانش آسان باشد. عمید، (۱۳۵۲) ربط دادن تصاویر رنگارنگ روی صفحه کتاب به طبیعت بهاری، برای کسی که تاکنون آن را ندیده است؛ حتی بر اثر آموزش نیز دور از تصور است.

پر نقش و نگار همچو ژنگست

اکنون ز بهار مانوی طبع دلیلی دیگر آنکه رودکی اصولا شاعری نازک دل و زودرنج است. او در هنگام پیری قصیده ی "یاد جوانی" را سروده است که تماما شکوه از روزگار پیری است. او در این قصیده از ریختن به یک باره ی دندان هایش می‌گوید و روزگار نحس پیری، از زودگذری دنیا می‌گوید و حسرت روزگار جوانی، از هر دری سخن می‌گوید و از هر چیزی می‌نالد، جز به کوری! اگر او از مادر نابینا بود، بنابر احساسات لطیف و دل نازکی اش حتما راجع به آن سخن می‌گفت.

حتی شده در یک مصراع؛ که چنین نیست.

و با این تفاسیر اکمه یا کوری مادرزادی رودکی به طور کلی رد می‌شود. اما سوال ما همچنان برقرار است. زیرا که دلایلی برای کوری او آورده شد. در پاسخ به این سوال، می‌توان چنین گفت که رودکی در پایان عمر نابینا شده است. و این دقیقا همان چیزی است که نجاتی گفته، محمود بن نجاتی صاحب کتاب بساتین الفضلاء و ریاحین العقلاء، که در سال ۱۷۰۹ ق تالیف شده و در شرح تاریخ عتبی است، یاد کرده و آن اینکه: «رودکی در پایان عمر کور شده است.» (دبیرسیاقی، ۱۷، ۱۳۹۵) در کشکول شیخ بهالدین عاملی درباره ی کلیله و دمنه نوشته است: «رودکی در سنه ی ۳۳۰ و اند کلیله و دمنه را به اسم امیرنصر سامانی در دوازده هزار بیت به نظم آورد و صله ی وافر یافت و...» (نفیسی، ۲۶، ۱۳۸۸) که البته قطعا سال ۳۳۰ کاملا نادرست آمده است. زیرا تاریخ مرگ رودکی ۲۲۹ می‌باشد.

احتمال می‌رود قول سلم السماوات یعنی ابوالقاسم انصاری بلیانی کازرونی، که رودکی کلیله و دمنه را در حدود ۳۲۰ به نظم در آورده درست است (نفیسی، ۲۶، ۱۳۸۸) شاید در کشکول هم ۳۲۰ بوده باشد که به دلایلی چون کتابت یا چاپ، اشتباه کرده باشند. به هر حال آنچه که مسلم است، اینکه رودکی در ایام پیری کلیله و دمنه را سروده و اینکه فردوسی می‌گوید: «همه نامه بر رودکی خواندند» احتمالا دو دلیل دارد. یک آنکه رودکی پهلوی نمی‌دانسته و مترجمین متن پهلوی را برایش می‌خواندند و او به نظم در می‌آورده؛ یا اینکه رودکی در این زمان کور بوده و توانایی خواندن نداشته است، و اگر قول دوم درست باشد؛ او فقط در هنگام پیری کور بوده.

دلایل کور شدن شاعر در پیری

برای کوری در هنگام پیری شاعر هم دلایلی ذکر شده است. در سال ۱۹۴۰ یعنی هزار سال پس از مرگ رودکی، صدرالدین عینی، بنیان گذار ادبیات فارسی تاجیکی، بر آن شد که از شواهد موجود در «تاریخ سمرقند» گور وی را بیابد. سرانجام پس از تلاش های بسیار، او موفق شد گور وی را چنان که در تمامی تذکره ها آمده، در یک گورستان قدیمی در بنجرود پیدا کند. سال ۱۹۶۵، گروهی باستان شناس روسی به رهبری گراسیموف، گور وی را شکافتند. پس از تحقیقاتی که بر پیکر وی انجام شد و با مبنا قرار دادن اشعار خود شاعر، چهره وی را ترسیم نمودند. نتیجه ی پژوهش ها این شد که کسی چشمان شاعر را در نیاورده است، بلکه سر وی را روی آتش یا زغال گداخته گرفته اند که موجب سوختن و کوری چشم وی گشته است.

همچنین شکستگی های متعدد در ستون مهره ها و دنده های وی از شکنجه شدنش پیش از مرگ حکایت می‌کند.

(نفیسی، ۱۴، ۱۳۸۸) استاد نفیسی چنین عقیده دارد که رودکی در ۳۲۶ از دربار سامانیان رانده شده و مورد شکنجه ی بی رحمانه که در شرق و قرون وسطی رایج بوده، محکوم می‌شود. به این معنا که او را نابینا می‌کنند. در پاره ای از اشعار خود رودکی و گاهی شهید بلخی، دلبستگی و ارادت رودکی به قرامطه، کاملا مشخص است، شاید این دلبستگی و تعلق دینی او باعث مجرم شمردن و به تبع آن محکوم کردن او انجامیده است

و باعث شکنجه شدنش در روزگار پیری باشد. شکنجه هایی که با یافته های گراسیموف هم هماهنگ است. |

دلیل دیگر برای کور کردن رودکی شاید نزدیکی او با ابوالفضل بلعمی بوده باشد. بلعمی راجع به رودکی می گوید که: «در عرب و عجم، رودکی را نظیری نیست.» و رودکی هم راجع به بلعمی می سرايد:

چه فضل میرابوالفضل بر همه ملکان

چه فضل گوهر و یاقوت بر بهره پیشیز

ابوالفضل بلعمی در سال ۳۲۶ قمری از وزارت کنار گذاشته شد و جیهانی جای او را گرفت. شاید رودکی به خاطر دوستی و نزدیکی به ابوالفضل بلعمی مورد خشم نصر بن احمد سامانی واقع شده باشد و میل کشیدن به چشم های رودکی نیز به همین خاطر انجام باشد.

پس بی شک او به خاطر پیری نابینا نشده است. او را نابینا کرده اند. اما شاید دلیلی جز تعلقات دینی داشته باشد. در گذشته به دو دلیل بر چشم ها میل می کشیدند، اول به عنوان مجازات و دیگر به خاطر دفع بیماری چشم. استاد نفیسی در این باره می گوید: «... و آن عبارت است از تیرگی چشم و پرده ای که بر روی چشم کشیده می شود، و این بیماری را در قدیم آب مروارید می گفتند و آهنی گداخته را بر چشم می کشیدند تا آن پرده برداشته شود و میل زدن هم همان است که گاهی موجب کور شدن چشم بیمار می شده است.» و شاید رودکی هم به این علت کور شده باشد.

نتیجه گیری

با توجه به ادله های مختلف مبنی بر اکمه نبودن رودکی، می توان به طور قطع گفت که او از مادر نابینا زاده نشده است و فقط مدتی از پیری خودش را در خاموشی چشم سپری کرده باشد. در این باره می توان به تشبیهات فراوان در شعر او، استفاده از فعل "دیدن" در ابیات و البته خاموش ماندن سمعانی در الانساب یا نظامی عروضی در چهار مقاله و نیز در کتاب تاریخ سیستان من باب کوری رودکی، اشاره کرد. و اینکه با توجه به پیدا کردن جسد شاعر و مطالعاتی که بر پیکر او صورت گرفته است، قطعاً او به طور طبیعی نابینا نگشته است و بنابر چند دلیل او را نابینا کرده اند. دلایلی همچون: تعلق خاطر به مذهب اسماعیلیه، دوستی با ابوالفضل بلعمی و یا حتی بیماری. استاد بدیع الزمان فروزانفر با مقایسه بین رودکی و بشار بن برد، شاعر نابینای شعوبی و عربی گوی، اعتقاد دارد

که اشعار ذکر شده از او هیچ تضادی با نابینا بودنش ندارد. (صورخیال، ۴۱۴)

(۱۳۷۵) اما این قول هم نادرست نشان می دهد. زیرا دلایل کور کردن رودکی وجود دارد.

در نهایت آنکه در مورد رودکی، استاد شاعران و پدر شعر پارسی، اطلاعات زیادی وجود ندارد و تمام آنچه پیرامون این شاعر گفته و نوشته می شود، تنها بر پایه ی شواهد باقی مانده و گاهی حدس و گمان است. متأسفانه از دیوان انبوه او که بنا بر گفته ی رشیدی سمرقندی، شاعر قرن ششم، یک ملیون و سیصد هزار بوده است، تنها ۱۰۴۷ بیت باقی مانده. نفیسی، ۲۴، ۱۳۷۶) که این ابیات هم به طور کامل، زندگی و عقاید او را منعکس نمی کند. پس لاجرم باید با همین اندک اطلاعاتی که موجود است، سعی در کشف زندگی پر رمز و راز رودکی بکنیم.

شعر او را بر شمردم: سیزده ره صد هزار

غم فزون آید اگر چونان که باید بشمری

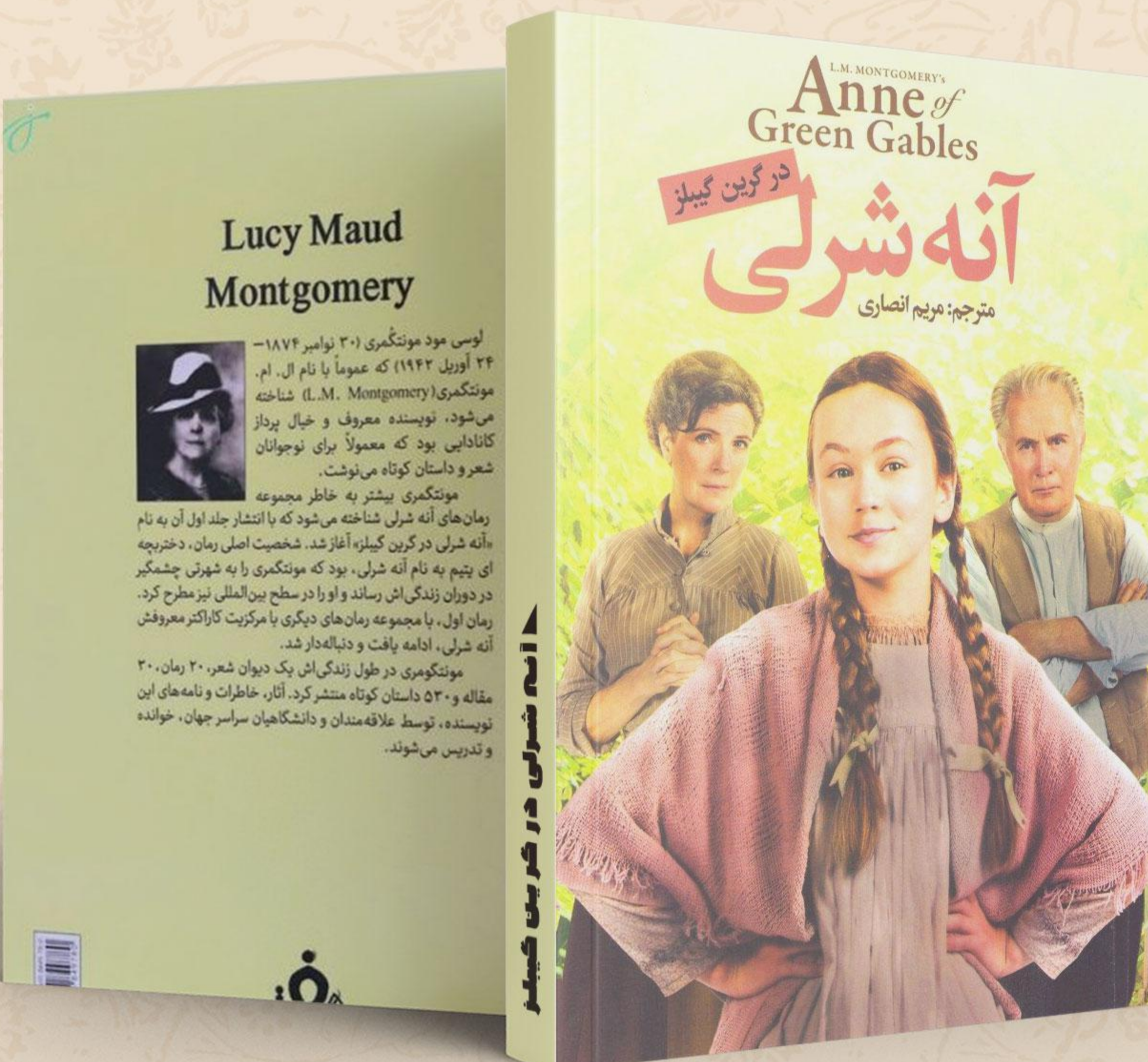
منابع

۱. دبیرسیاقي، محمد. (۱۳۹۵). پیشاهنگان شعر فارسی، چاپ پنجم، تهران: شرکت علمی و فرهنگی
۲. دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). لغت نامه، تهران: دانشگاه تهران
۳. سلسله تحقیقات ایران شناسی دانشگاه کمریج. (۱۳۶۳). تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، تهران: امیر کبیر.
۴. شفيعی کدکنی، محمد رضا. (۱۳۷۵). صور خیال در شعر فارسی، چاپ ششم، تهران: انتشارات آگاه.
۵. شمیسا، سیروس. (۱۳۷۵). سبک شناسی شعر، چاپ دوم، تهران: انتشارات فردوسی.
۶. عمید، حسن. (۱۳۵۷). فرهنگ فارسی عمید، تهران: انتشارات امیر کبیر.
۷. عوفی، محمد، (۱۳۴۲). لباب الالباب، جلد دوم
۸. فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۳). شاهنامه، تهران: انتشارات توس.
۹. نفیسی، سعید وی. براگینسکی. (۱۳۷۶). دیوان رودکی، چاپ دوم، تهران: انتشارات نگاه.
۱۰. نفیسی، سعید. (۱۳۶۳). محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، چاپ دوم، تهران: انتشارات امیر کبیر.

به نام خداوند توانا، خداوند زیبایی اثر ها

خورشید در یکی دیگر از روز ها، در کانادا، مشغول پس گرفتن پرتو های خود، کودکانی که هر صبح، هنگام طلوع جان می گرفتند و سیر کودکی تا بزرگسالی را در ۱۲ ساعت و چندی طی می کردند، را به نظاره نشسته بود. خورشید گویا مادری که هر روز، فرزندانش را راهی کار و تلاش کرده و هر عصر، منتظر برگشت آنها از کوچه و خیابان های زندگی، می ماند.

در این غروب خیال انگیز لوسی نیز مشغول اتمام کار های روزانه اش بود. فکر و خیال در حوالی نوشته هایش در نزدیکی ایده های جدیدی برای دست به قلم شدن و جسم و جان در جزیره پرینس ادوارد بود. شب هنگام به میان تاریکی حاصل از نبود مادر روشنایی، لوسی شمعی را روشن کرد تا به اتاق برود و بار دیگر دخترکی مو قرمز را از تنهایی ها جدا کند. تا نکند که فکر تنهایی به مانند اسبی وحشی با یال های سیاه آنه را در وحشت کابوس های شبانه بکشد، و صبح برای آمدن درشکه ی عازم گرین گیلز، بیدار نشود. هیچ کس جز لوسی نمی داند که در ساحل زندگی دخترک یتیم، موج های حزن انگیز، پناهگاه صدف ها و خانه های ماسه ای را نابود می کند، اما آنه در این ساحل تاریک خود را به دست سرنوشت سپرده، تا باد های گرم تابستانه مو های قرمزش را به رقص در بیاورد. حتی همین باد هم نمی داند که آرزوی دست نیافتی دخترک، داشتن مو هایی به رنگ سیاه برکلاهی است. با همین منطق کودکانه ی پارو مانند، دخترک در دریای برهان و علت العلل خود، پیش می رفت تا نقطه ی وصل دریا و خورشید را بیابد. آنه حتی شب را با مو های مشکی اش که با ستارگان طلایی تزئین شده اند، دوست داشت.



آنه شیفته ی تماشای آسمان بود، حتی زمانی که غرور گیسوان مشکی پرده ی فیروزه ای، در ستاره های دنباله دار نهفته بود. آنه هر شب و هر شب با این افکار پیچ چراغ روی میز، در اتاق یتیم خانه را می پیچید، تا دنیای تنهایی خود را از تاریکی شب بترساند و از خود دور کند، اما تنهایی نترس، شجاع و ناشنوا تر از آب و آتش بود که دلش به حال گریه های کسی بسوزد. تنهایی حاصل از بودن و ماندن در یتیم خانه، حاصل از رها شدن و جدا شدن از دستان مادر و پدر. این شب هم که صبحی نو در انتظارش در ایستگاه قطار زندگی بود، خواب با آنه قهر کرده بود. نیمه شب وقتی لوسی گرد شیرین خواب را بر چشمان آنه پاشید، او را در رویای سبز خود، در ورای خیال بافی های کودکانه، در پس انبوه رنج سالها انتظار یک زندگی جدید و آرام کشاند. لوسی آنه را به خواب فرو برد تا بتواند صبح او را به جای پسرکی انتخاب شده، به مزرعه ای در گرین گیلز با قلم خود بدرقه کند. درست مانند همان اخبار در روزنامه ای، که هر صبح با دست پست چی وداع می کند و در میان اشک های جدایی اخبار داغ روز را، به لوسی و دیگران می رساند. خبری که از رفتن دخترکی به اشتباه، به امضای تقدیر در سند زندگی و یا چه و چه، از صفحات قلب روزنامه خود نمایی می کند. خبر فرستادن دخترک یتیم به جای یک پسر یتیم برای کمک به یک خانواده ی کشاورز، در روزنامه می رقصد و می پیچید. مانند چهره ای که بدون چشم نبوده و نیست، روزنامه ای بدون عکس هم از سایه ی چشم و نگاه پرسرگردان انسان نگذشته است. عکس دخترکی مو قرمز که به اشتباه زندگی اش عوض شد. لوسی عکس آن دخترک را جلوی چشمان خود گذاشت، تا آنه را با او آشنا کند و احساسات آنها را هر روز با هر ماجرا به هم نزدیک و نزدیک تر کند، تا به جایی که قلم لوسی در اوج قله ی توصیف، پرچم موفقیت را به جای نشاند.

توصیفی از احساسات عمیق، دختری شاد و خیال پرداز، همیشه دارای کلیدی برای باز کردن قفل صندوق حرف و جنگ با سکوت، عاشق طبیعت بکر و دور از دسترس انسان ها، آنه این چنین دختری به دنیا آمده است. دختری که با کلمات هم آوا شد و شعر خواند و شعر گفت، به شعر ها جان داد و جان گفت. آنه در عین تنهایی خود، انزوا و گوشه نشینی را از دوستانش با وفاداری، صمیمیت و... می گرفت و به دریای تنهایی خود می ریخت. از یازده سال پیش، زمان دوستی آنه به عنوان اولین دوست و رمان لوسی تاکنون، روزگار و زمان هم نتوانسته رابطه ی میان این دو نفر را، به دست باد فراموشی بسپرد و راهی نیستی کند. لوسی دست از معرفی آنه برنداشت، چرا که در قول لوسی به آنه حرفی از خستگی نبوده و نیست.

تا جایی که تاکنون بیش از پنجاه میلیون تیتراژ از داستان های آنه به دست من و شما و دخترک های یتیم مو قرمز تنها رسیده است، تا انگیزه ای به قلب و جان آنها چه در میان کلمات و چه در درون بازی بازیگران برساند. آنه در اشکال مختلفی از جمله فیلم، سریال، کارتون و... زنده و راهی سفری به دور دنیا شده است. سفر داستان های آنه به نقاط جهان نه تنها، به جنگ غول تنهایی رفته بلکه به صنعت گردشگری زادگاه لوسی، پرینس ادوارد، رونق بسیاری بخشیده است.

«آنه، آنه، خانم شرلی بیدار شوید، درشکه چی و آقای متیو کاتبرت منتظر شما هستند.» این بار هم لوسی با صحبت های تا دیروقت خود، باعث شده بود، آنه خواب بماند و صبح آخر در یتیم خانه را با عجله به پایان ببرد. آنه پس از سالها ماندن و بودن در میان کودکان و نوجوانان هم سن و سال و هم کلام خود، راهی و یا حتی نوری برای خود پیدا کرده بود.

غافل از اینکه نور به اشتباه از خورشید به صورت دخترک پرتو انداخته بود. دخترک پس از وداع با دوستان خود، سوار بر کالسکه و راهی جاده ای طولانی شد. تپه ها، کوه ها، رودخانه و خرابی جاده که هر بار مانع از ادامه ی چرت درشکه چی بود، اما تمام آنها برای آنه راهی برای این بود تا بفهمد رویا نیست. بیدار و هشیار راهی آینده ای نو شده است. در نزدیکی های گرین گیلز به نظر می آمد آن همه زیبایی، که تا کنون فقط در کتاب ها بود، هم اکنون در مقابل چشمان دخترک او را بدرقه می کردند. و در قالب شاهزاده ای به پشت صندلی اش چسبیده بود، مسئولیت هر دست را به دست دیگر داده بود، تا در زمان شیفتگی طبیعت دستانش از هیجان در آسمان رها و بدون سر پرست نشوند

در آن هنگام در میان زیبایی های واقعی در چشمانش ساختمان گنبد مانند سفیدی محبوس شد تا در زندان ذهن به جرم زیبایی، تا ابدیت بماند. وقتی جاده اونیو را پشت سر گذاشتند و در امتداد سراسیمه تندی به نیوبریج نزدیک شدند، دخترک همچنان ساکت مانده و در جریان شیب تند جاده خود را رها کرده بود؛ با دستی با پوشش دستکش سفیدی کلاش را نگه داشته و با دستی دیگر برای کودکان در مسیر دست تکان می داد.



هر لحظه اسب ها شلاق می خوردند و سم اسبان زمین را می کوبیدند تا به مقصد برسند و آنه مجذوب تماشای مناظر گذران اطرافش شده بود که در غروب زیبای خورشید ، سوار بر کالسکه ای از جواهرات به زردی نور خورشید از جلوی چشمان دخترک می گذشتند. آنها درسکوت ، روستای شلوغ و کوچک نیوبریج را درحالی پشت سر میگذاشتند که پسر بچه هابه دنبال درشکه، درست مانند انسانی که، به دنبال سکه ی طلای رها شده تقلا می کند، می دویدند تا برای اولین بار دخترکی جوان با مو های قرمز را به یکدیگر نشان دهند. مردم از روی کنجکاوی از پنجره هابه بیرون سرک می کشیدند تا سوار بر درشکه را از نظر، گذر دهند . آنه و متیو پنج کیلومتر را در دنیای زمینیان، پشت سرگذاشته بودند اما در دنیای آنه فقط چند قدمی بیش بر روی برگ درختان و گم شدن در اعماق آسودگی طی نشده بود. دخترک هنوز مروارید های پنهان خود را به کسی نشان نداده بود .

معلوم بود گنجینه ی سکوتش هم جواهراتی گران قیمت در خود جای داده بود.

بالاخره متیو که فکر می کرد دلیل حرف نزدن طولانی دخترک را کشف کرده بود ،گفت : « به نظر خسته و گرسنه می آیی. راه زیادی نمانده . فقط یک و نیم کیلومتر تا مقصد فاصله داریم . »

دخترک آه عمیقی کشید، آه از سر جدایی از زیبایی. از اتاق خیالاتش بیرون آمد و مانند کسی که از جنگ شکست خورده و چیزی را به غرامت به فاتح خود تقدیم کرده است، آنه نیز روحش را به آن شگفتی ها تسلیم کرده بود. به متیو نگاه کرد و گفت : « آه ! آقای کاتبرت ! آنجایی که از میانش رد شدیم ؛ آن فضای سفیدرنگ اسمش چه بود؟ » متیو پس از مکث کوتاهی که فرصتی برای تحلیل تفاوت میان این دختر و دیگر کودکان هم سنش بود، گفت : « فکر می کنم منظورت اونیو باشد، جای قشنگی است. »

« قشنگ؟ آه ! قشنگ اصلا واژه ای مناسب نیست. حتی زیبا هم نمی تواند به درستی آنجا را توصیف کند. فوق العاده بود، فوق العاده. آنجا جایی بود که حتی در خیال هم نمی شد بهتراز آن را تصور کرد. »

دخترک دستش را چند ثانیه ای به پادشاهی قلمرو سینه اش تسلیم کرد و گفت : « بادیدن آن منظره ، درد خوشایندی را در قلبم احساس کردم ، آقای کاتبرت ! شما تا به حال، دچار چنین دردی شده اید؟ »

ادبیات کلاسیک، گنجینه‌ای ارزشمند از فرهنگ، ارزش و هنر است؛ ما ایرانیان که زاده این سرزمین هستیم بهتر است با شناسایی ادبیات و نیز تاریخچه‌ی آن، بیشتر با فرهنگ نیاکانمان آشنا شویم؛ چرا که ادبیات دریچه‌ای است برای فهم ماهیت و ارزش‌های هر ملت.

به عبارت دیگر یکی از راه‌های شناخت هر فرهنگی، درآمدی بر ادبیات آن است.

ادبیات کلاسیک فارسی ابتدا در اوایل اسلام تحت حاکمیت اعراب بوده که به شکل شفاهی ظهور پیدا کرده، و در زمان حاکمیت عباسیان ادبیات به شکل شعر و در قالب دوبیتی گسترش یافته است.

در دوره سامانیان در هر دو حیطه‌ی نثر و نظم نویسندگان و شاعرانی داشته ایم؛ در شعر، شهید بلخی، رودکی سمرقندی، دقیقی طوسی و... و در نثر، ابومنصوری، ابوعلی بلعمی مترجم تاریخ طبری و...

فردوسی، عنصری، منوچهری و فرخی سیستانی در دوره غزنویان ظهور پیدا کردند و در همین دوره سبک خراسانی به کمال رسید؛ چرا که شکل‌گیری این سبک مصادف است با حکومت‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان و ابتدای دوره سلجوقی. (میانه قرن سوم تا قرن ششم)

این سبک، توصیفی واقع‌گرایانه از طبیعت است و آرایه‌های ادبی در آن کمتر به چشم می‌خورد، به علاوه اینکه استفاده از واژگان عربی در اشعار این دوره بسیار نادر است و همچنین معشوق جایگاه چندان بالایی ندارد.

در دوره سلجوقی و خوارزمشاهیان، شاعرانی چون ناصر خسرو، خیام، نظامی، خاقانی و مسعود سعد سلمان خوش‌درخشیدند و در عرصه‌ی نویسندگی، نظام الملک نویسنده نظام‌نامه، ابوالفضل بیهقی نویسنده‌ی تاریخ بیهقی و غزالی پدیدآورنده‌ی کیمیای سعادت ظهور یافتند.

شاعران بزرگی چون حافظ، سعدی، عطار و مولانا آخر قرن نهم ظهور یافته و حمله مغول باعث شد تمرکز این شاعران از سبک خراسانی برداشته شود و سبک جدیدی به نام سبک عراقی شکل بگیرد؛ سبکی که با تکلف و مفاهیم و مضامین دشوار و عرفانی همراه است. هر چند که روی هم رفته در این دوره اشعار ساده و نسبتاً روان هستند. بعد از حمله مغول و در زمان حکومت تیموریان شاعرانی مانند جامی پا به عرصه شعر نهاده و نویسندگانی نظیر:

عطا الملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا، عوفی نویسنده لباب الالباب و

جوامع الحکایات، نصیرالدین طوسی نگارنده اخلاق ناصری و... در این دوره به خلق نثر پرداخته‌اند.

با روی کار آمدن صفویان عده‌ای از شاعران به هندوستان مهاجرت کرده و به دنبال کسب شهرت و ثروت، سبکی با نام هندی یا اصفهانی پدید آمد. از ویژگی‌های بارز این سبک، تخیل و استفاده از آرایه‌های پارادوکس و حس آمیزی است. شاعران نامدار این دوره عبارتند: از عرفی شیرازی، صائب تبریزی، کلیم کاشانی و بیدل دهلوی.

از نویسندگان این دوره که شاید کمتر با نام آن‌ها آشنا باشیم می‌توان به ابن بزاز، نویسنده‌ی صفوه الصفا و خواند میر، پدیدآورنده‌ی حبیب السیر اشاره کرد.

بعد از حرکت سبک هندی به سمت سخت فهم از دوره قاجاریه، عده‌ای از شاعران انجمنی به نام انجمن مشتاق تشکیل دادند و از سرودن اشعار به سبک خراسانی و عراقی دوری کردند. هر چند اشعار آنان رنگ و بوی تقلید دارد و به سختی از اشعار شعرای سبک‌های یاد شده، قابل تشخیص هستند.

در نثر افرادی نظیر لسان الملک سپهر معرفی ناسخ التواریخ به شهرت رسیدند.

پس از گذر از این دوره‌ها، ادبیات در دوره‌ی قاجار با تحول همراه است که با تأثیر از فضای جامعه در آن زمان و با توجه به مفاهیمی چون عدالت، آزادی و قانونمندی شکل گرفته است. از شاعران نامدار این دوره می‌توان به پروین اعتصامی، ملک الشعرای بهار، ادیب الممالک فراهانی و ادیب نیشابوری اشاره کرد علی‌اکبر دهخدا، محمدرضا شفیعی کدکنی، جمال‌زاده و صادق هدایت از نامداران این دوره در زمینه‌ی نویسندگی به شمار می‌روند.

داستان نویسی به سبک مدرن از قرن نوزدهم رواج یافته و افرادی مانند جمال‌زاده در این سبک صاحب اثرند.

فضای غالب در داستان نویسی مدرن، ملی گرایی است.

دوره ی پهلوی شاهد سبک جدیدی از داستان نویسی است. صادق هدایت اولین نویسنده ی تحت تاثیر این سبک به شمار می آید و بعد از او صادق چوبک، جلال آل احمد، سیمین دانشور و... داستان نویسی به این شیوه را ادامه دادند. عمده تفاوت داستان های فارسی و غربی با این سبک، مربوط به زاویه ی دید نسبت به وقایع است؛ در داستان های غربی نقش انسان در شکل گیری وضع موجود نادیده گرفته شده

و یا کمرنگ است اما در داستان های فارسی، عاملی موثر در چگونگی شرایط اجتماعی و سیاسی کشور است. با استفاده از مقاله ی مطالعه و بررسی تاریخ ادبیات کلاسیک ایران نوشته ی ناهید سودانی و کتاب زورق معرفت نوشته ی دکتر سپیده سپهری

تولد ادبیات کلاسیک در ایران

نویسنده: مریم کبیری

و درباره ضرورت رجوع به آثار شاعران میگوید «با عطف توجه به خرد و معرفت مشرق زمین،

به ویژه ایران چنین استنباط می شود که می باید برای دریافت این گونه ارزش های معنوی، به آثار

متفکران و شاعران ایران مراجعه نمود. آثاری مانند منظومه حماسی و افتخارانگیز فردوسی، یا بلبل

سخنور شعر جذاب، حافظ مشرق زمین در حوزه های انتزاعی تفکر خود به دنبال کشف حقیقت و خردمندی است، و چیزی را

که باید بدون تعصب بیان کرد، این است که :

روشنگری فرهنگ مدرن اروپایی تا این اندازه توفیق نداشته است به گفته مریم حسینی، ادبیات کلاسیک ایران نگاهی فرودستانه به زنان دارد و در میان شاعران کلاسیک به ویژه فردوسی و نظامی جایگاه والایی برای زن قایل بودند. اما شاعری مانند سعدی کاملاً نگاهی فرودستانه به زن داشته و در سخنانش می توان نوع نگاه او را دریافت. مثلاً در اینجا که

درباره بیرون رفتن زن از خانه میگوید:

چو زن راه بازار گیرد بزن / وگرنه تو در خانه بنشین چو زن

دست نشان می دهد اما تاریخ ما همواره تاریخی با نگاه

ادبیات کلاسیک در حالت کلی آثار گسترده ای از ادبیات را شامل می شود؛ در واقع

کتب و آثاری

قدیمی تر که توانسته اند محبوبیت خود را تا کنون حفظ کنند. اما این تنها معنی کلاسیک نیست،

و کتاب هایی که با کیفیت بسیار خوب نوشته شده باشند را نیز می توان در این جرگه گنجانند.

و اما ادبیات کلاسیک در ایران :

ادبیات کلاسیک فارسی در دوران نخست اسلام در ایران که تحت حاکمیت عرب های اموی و

حکمرانان محلی آنان بود به صورت شفاهی آغاز به کار کرد. در این دوران نشانه هایی از علاقه ی مردم به شعر کهن در برخی متون ثبت شده است که ترانه کودکان بلخ و بصره نمونه هایی از آن است. به هر حال تحت تأثیر صنعت شعری عرب، گونه ای جدید از ادبیات در ایران پدید آمد که بیشتر مبتنی بر شعر بود. این شعر، گاهی در قالب های بومی عرب و گاهی در قالب های ساخته شده ایرانی سروده میشد نظر کریستن سن در مورد شعر کلاسیک ایران :

کریستن سن معتقد است که شعر کلاسیک ایران با تفکر پیوند خورده است. همچنین می نویسد: «رابطه میان شعر و تفکر یک خصیصه شرقی است، که نزد ایرانیان، به گونه ای خاص جلوه گر شده است.»

دست نشان می دهد اما تاریخ ما همواره تاریخی با نگاه فرودست نسبت به زنان نبوده است.

با نگاه به اشعار شاعران کلاسیک متوجه جایگاه مذهب و پیامبر (ص) میشویم :

مثلا در آثار بهالدین پدر مولانا بزرگداشت رسول (ص) و تبعیت از او به چشم میخورد . بنابراین مولوی در چنین سنتی روییده و بالیده است و ارادت او به ساحت پیامبر (ص) با دیدار شمس تبریزی بسیار بیشتر شد .

به گفته دکتر محمودرضا اسفندیار : نشانه های ارادت مولانا به پیامبر(ع) بسیار زیاد است؛ دقت او در دقایق زندگی ایشان در آثار مختلف و نیز بهره گیری فراوانش از احادیث، نشان از این است که همواره می کوشیده رخ در رخ گفت و گویی را با پیامبر (ص) برقرار داشته باشد و همواره در معرض الهامات نبوی باشد. در واقع حیات پیامبر (ص) حیات مولوی را شکل بخشیده است.

نگاه شاعران کلاسیک ایران :

فردوسی بیشتر مورد توجه دوستداران حماسه و ملیت است، مولانا عمدتا از سوی خواهندگان عرفان مورد اقبال است و سعدی از طرف عاشقان جوان یا جویندگان ادب تعلیمی. آنچه حافظ را مرجع توجه پارسی زبانان ساخته، جامعیت اوست. حافظ در شعرهای خویش، که به نسبت نامبردگان پیشین بسیار کم شمار است، هم به سیاست نظر دارد، هم به عرفان، هم به تعلیم و هم به عشق در معنای زمینی آن. حافظ بسیاری از شعرهایش ، چه در قالب های کهن و چه در شکل های نوین، مضمونی نوتر و بکرتر در خود دارد. از سویی دیگر باید به این نکته نیز توجه مؤکد داشت که گویا نیاز انسان ایرانی امروز هم چندان با نیاز انسان ایرانی قرن هشتم تفاوتی نکرده است که شعر لسان الغیب همچنان ملجأ و پناه عاشقان و دردمندان است.

به دور از مردمان شوریده

نویسنده : تارا کرم وندی

روایتی از تقابل عشق و تردید

ارتباط مخاطب با داستان هاردی ، درست زمانی شکل می

"به دور از مردمان شوریده" ، فیلمی است ساخته " تامس وینتربرگ "، که پیش از این کارگردانی

گیرد که با شناخت خود از جامعه توصیف شده و شخصیت

فیلم "شکار" را در کارنامه خود داشته و توانسته بود توجه منتقدان را به خود جلب کند.

ها، به طور ناخودآگاه در ذهنش هر تصمیم اتخاذ شده از

داستان فیلم، در قرن نوزدهم میلادی در انگلستان اتفاق می افتد. زنی جوان، زیبا و مستقل،

سوی شخصیت های رمان را به چالش کشیده ، و گویی

ملکی زراعی از عموی خود به ارث برده و ناگهان خود را درحالی می یابد که در کانون توجه

خود را به جای آن ها می گذارد تا در جایگاه قضاوت

سه مرد از طبقات مختلف اجتماعی قرار گرفته است.

بهتری قرار گیرد و همین ارتباط شکل گرفته، باعث می شود

فیلم، روایتی است جذاب، که با اقتباس از رمان نویسنده مشهور انگلیسی، "تامس هاردی"،

که خواننده در مسیر داستان هاردی قرار بگیرد.

ساخته شده است. هاردی در سبک خود، شخصیت های رمان را به خوبی برای مخاطب توصیف

بنابراین، به دور از انتظار نخواهد بود که با فراز و فرود

می کند و وضعیت اجتماعی، قوانین، رسوم و سنن را شرح می دهد.

های داستان، خواننده تحت تاثیر قرار گرفته وبه راحتی

احساسات خود را در حال دگرگونی ببیند.

در فیلمی که با اقتباس از چنین رمانی ساخته شده اما، نمی‌توان به خوبی وضعیت اجتماعی و یا اختلاف طبقاتی آن زمان را تشخیص داد. قاب نمایش داده شده، قابی است ساده، از زندگی در آن دوران که به پیچیدگی اتفاقات و شرایط اجتماعی آن دوره توجه چندانی نشده است. البته باید این را هم افزود که رمان هاردی حدود ۵۴۰ صفحه بوده و برای اقتباس از چنین رمان حجیم و سنگینی، کار سختی در پیش روی کارگردان و نویسنده قرار داشته است.

کارگردانی کار، به عهده "وینتربرگ" بوده است. او کارگردانی اهل دانمارک است، که با ساخت فیلم شکار در سال ۲۰۱۲، قدرت خود در کارگردانی را به نمایش گذاشت، و توانست شکار را به نامزدی اسکار بهترین فیلم خارجی زبان آن سال برساند. حال هرکس که شکار را دیده و وینتربرگ را تحسین کرده است، می‌تواند به شما بگوید که "به دور از مردمان شوریده"، قطعاً فیلم برجسته‌ای از این کارگردان نیست ولی از کیفیت خوبی برخوردار است که باعث می‌شود مخاطب به هرصورت از تماشای آن لذت ببرد.

وینتربرگ در این فیلم، مخاطب را محو طبیعت و زیبایی آن می‌کند. او از ابتدای فیلم، با تصویربرداری فوق العاده زیبا شما را جذب کرده و روایت را آغاز می‌کند. در پیش بردن روایت، همانطور که قبلاً به آن اشاره شده بود؛ نمایش شرایط اجتماعی، نمایشی گذراست و بیشتر تمرکز بر اتفاقات رمانتیک رخ داده در داستان است. فیلم، آنقدر که باید نتوانسته شخصیت‌ها را در ذهن مخاطب شکل بدهد و صرفاً تصمیات بارز آن‌ها را به نمایش گذاشته و گویی می‌خواهد از شرح هر سه داستان عاشقانه‌ای که شخصیت‌ها در حال پیش بردن آن هستند، جا نماند.

در ادامه، باید گفت وینتربرگ در انتخاب بازیگران عملکرد خوبی داشته است. در این فیلم، "کری مولیگان" در نقش "بث شیبایا" ظاهر شده است. او پیش از این در فیلم‌هایی مانند "گتسی بزرگ" و "شرم" بازی خوبی از خود به نمایش گذاشته بود. در این فیلم نیز می‌توان گفت او به خوبی مخاطب را جذب بازی خود می‌کند. همچنین به نظر می‌رسد تا حدی که فیلم‌نامه به او اجازه داده، توانسته ویژگی‌های شخصیتی "بث شیبایا" را نمایش دهد و مخاطب را با احساسات خود همراه کند. همچنین، انتخاب "ماتیو اشچوئنائرتس" را در نقش "گابریل اوک" می‌بینیم که به زیبایی توانسته نقش خود را ایفا کرده و پرقدردت ظاهر شود.

در ادامه، باید گفت وینتربرگ در انتخاب بازیگران عملکرد خوبی داشته است. در این فیلم، "کری مولیگان" در نقش "بث شیبایا" ظاهر شده است. او پیش از این در فیلم‌هایی مانند "گتسی بزرگ" و "شرم" بازی خوبی از خود به نمایش گذاشته بود. در این فیلم نیز می‌توان گفت او به خوبی مخاطب را جذب بازی خود می‌کند. همچنین به نظر می‌رسد تا حدی که فیلم‌نامه به او اجازه داده، توانسته ویژگی‌های شخصیتی "بث شیبایا" را نمایش دهد و مخاطب را با احساسات خود همراه کند. همچنین، انتخاب "ماتیو اشچوئنائرتس" را در نقش "گابریل اوک" می‌بینیم که به زیبایی توانسته نقش خود را ایفا کرده و پرقدردت ظاهر شود.



شب‌ها خنک بودند و آرام و نوازش دهنده‌ی روح عالم.

آسمانی صاف که چون تخت سلطنتی برای ماه، این یگانه معشوق کاخ تاریک شب، بر بالای زمین برافراشته بود. همه‌ی اهل آسمان را آرزوی وصل و دیدار این مه بود. مهی که نور نقره فامش، آذین شب‌های ستارگان و سیارات دیگر بود. ستارگان همه به گردش جمع بودند و سخن محفل آن‌ها، دائماً بیان حسن جمال مه بود.

انجم از سیم رخس در حیرت‌اند عاشقانش گرد او در کثرت‌اند

دائم از لطف رخ مه تا سحر جالسان محفلش در صحبت‌اند

بذل‌توجه بودن، همه را آرزوست. چشیدن طعم تعریف و تمجید دیگران، شیرین است و جان‌پرور. تمجیدهای هر شب، ماه را خوش می‌آمد و شب به شب ماه خود را بزرگ‌تر و یگانه‌تر می‌یافت. از شوق دردانگی بادی به غیغ انداخته، اندام مه پیکر خود را پرورانده و در آسمان بیشتر و بیشتر جلوه‌گری می‌کرد. هر شب، بزرگ‌تر و نورانی‌تر؛ تا شبی او را به قرص کامل یافتند.

چو طعم مجد و اکرامش چشیدی خودش را بر جهان دردانه دیدی

هر آن می‌پروریدی روی ماهش به قرص کاملی سیما کشیدی

لحظه‌ی غروب ماه فرارسیده بود. گرگ و میشی بود وهم‌آلود، هوایی خنک و نسیمی لطیف. ماه نگاه خسته‌ی خود را برای نخستین بار به سمت دیگر آسمان دوخت. آن اشعه‌ی طلایی محو چه بود؟! هوا روشن‌تر و روشن‌تر می‌شد و اشعه‌ی مرموز به پهنه‌ی آسمان پراکنده. گویی آسمان را زر می‌پاشیدند. شگفتا از این عظمت! نور نه فقط هاله‌ای در اطراف آن یگانه‌ی پرنور؛ که در همه‌ی آسمان پراکنده می‌شد.

کاخ تاریک شب رو به افول بود و سلطان آن در حال غروب. هرچه تلاش کرد نتوانست روی منور معشوق خود را تمام ببیند ولی گرمای وجودش تبی شد در جان ماه.

گشودی دیده را آن‌سو فراتر فلک را زر فشانده هور مهتر

کمالش جان او را بر فروزاند خودش را در برش دیدی چه کهتر

تب عشق معشوقی والا، جان‌گداز است و دردناک. پس از آن دیدار، ماه هر شب را به شوق قرار سحری به صبح می‌رساند. وجودش زار، چهره‌اش تار و حالش بیمار می‌نمود. آتش این عشق، شب به شب وجودش را چون شمعی آب می‌کرد ولی سرزنش ستارگان را ابداً توجه‌ی نداشت. شگفت آن‌که در این حال، لبخندی بی‌نظیر بر سیمای کم‌فروغش نمایان بود و این مراتب ادامه یافت تا سرانجام شبی وجودش را در وجود معشوق گم کرد و از دیدگان محو شد.

شمع در دادن جان پای وفا می‌کوشد ماه از جام خور، انوار بقا می‌نوشد

چون وجودش همه از دولت معشوق بدید این‌چنین رخ ز همه اهل ریا می‌پوشد

آسمان را پرده‌های ابر پوشانده بود. نه تنها همه‌ی اهل آسمان که زمینیان هم به دنبال ماه می‌گشتند

همه اهل فلک امشب نخسبند یکی دردانه ماهی را بجستند

یکی گوشه منور چون قمر بود ولیکن برقع ابری به سر بود

بیامد بادی از جانب چه آرام فتادی برقع از روی دلارام

عیان شد از پش داس مه نو ببرد دل‌ها ز مهر چون گندم و جو

قلوب از مهر او لرزان چو بید است

بیاریش سپند امشب که عید است

ز رویش چون شدند خندان و شاداب

همی برپا نمودند رسم و آداب

یکی بر روی خوبانش نظر کرد

دگر بر روی قرآنش نظر کرد

به دور خود کشیده نور هاله

همه دل ها کند شیدا و واله

هلالش بر مثل ابروی جانان

کمان گشت در غم آن هور تابان

کمالش را هزاران آفرین است

ز هور است و معما را چنین است

مهی بی نور هورش همچو سنگ است

رخ زیبا نشان از آب و رنگ است

چو شد نیکو صفت در مرد پیدا

همان باشد نشان حق تعالی

سزد گر گم کنی خود در وجودش

سزد گر می کنی هر دم سجودش

سزد اندر فراقش گر بنالی

به صبح و شامش از سینه بخوانی

شنا و مجد از آن همچو ماهی است

که در شوق نگارش چون هلالی است

کمال بی نگاهش هیچ و پوچ است

به سان گل عذاری چشم لوچ است

گر هر لطفی ز خود تنها بدانی

به اندر کاخ شب ظلمت بمانی

که هر چه هست از او اندر وجود است

همه عالم به مهرش تاروپود است

همین لطف سخن ناید پدیدار

گرش نبود یکی کاغذ قلم دار

گرش خوانم ز من در عین فسق است

که هر چه دارد این گلشن ز عشق است



جان دادن تاریکی در میان رجز خوانی خورشید نویسنده: مریم حسینی

در انتظار روز مانند همیشه، در کنار پنجره ی زندگی نشسته بودم. نگاهم را برکه ی جنگل دزدیده بود. همیشه هنگام سفر و راهی شدن خورشید به تفرجگاه هایش، در دیگر نقاط زمین، جنگل به گوهر های رنگی صورتم، چشم می دوخت. این بار هم خورشید راهی شکار شد، تا تیرهایی که پادشاهان دیگر به یاقوت سرخ کبوتران، به قصد تصاحب زده اند را، در پرتو های خویش ذوب کند. زخم های کهنه را التیام دهد و شب بو ها را از خواب روز بیدار کند. اینجا پشت این شیشه ها هستم. شیشه های که همیشه هنگام سفر های گاه و بیگاه خورشید، دست بر دهانم می گذاشتند تا صدای التماس هایم به خورشید نرسد. خورشید در میان ازدحام و شلوغی جمعیت طرفداران، من را نشنید. رفتنش مجالی بود برای دشمن همیشگی اش: تاریکی جنگل. همیشه و هر بار در نبود پادشاه زرین روی، بر چهره ی دیوار زمین و زمان می نویسم تا کتیبه شود: روز می آید، اما نیلوفر های آبی برکه، بر زخم های انگشتان ظریفم گریه می کنند. گریه ای حاصل از شیره ی وجودی برکه. گاه تلخ و تاریک و گاه ساکن و شور تر از نمک زار است. این بار هم خورشید رفت و من، پنهان پشت نگهبانان جنگل ایستادم. سرو، بلوط و کاج. نگهبانان تنومند و بلند قامت. محافظانی که خورشید، قلمرواش را به شاخه های آنها می سپرد. شاخه هایی که از فرط جنگ با تاریکی، خشک و پیر شده شده اند. هر بار پادشاه با ابای نورانی اش که بر روی درختان می کشد، تا آنها را جوان و تازه کند، اما این جوانی، هنگام کوچ خورشید به شعر های درختان و خاطرات گیاهان پر می کشد. بالاخره از زندان شیشه ای پنجره رها شدم. زندان شبانه ی همیشگی، که شروع اش، مدت اش و پایانش مشخص شده و به امضای پادشاهی غروب آفتاب رسیده است. به دستور گیاه نرگس کنار پنجره، دستگیر می شوم، تنهایی زندان را تحمل می کنم تا بامداد و نیمه شب آزاد شوم. پس از آزادی در هوای آزاد، کنار کلبه، نفس می کشم تا سر پناهی برای ریه هایم بسازم. سرپناهی از هوای تازه، از بوی شب، شب بو و صدای شاپرک ها. قدم بر چمن ها می گذارم. هر بار قدم هایم را در آغوش جان می گیرند و سپس رها می کنند. برای من نوای عشق و عاشقی می خوانند، اما عاشق، معشوق خود را ترک می کند؟ به دنبال یکی از فانوس های شبانه راهی شدم. شب تابى جوان، از مأمور های قصر همایونی خورشید، مرا به دنبال خود برد. در مسیر، در کوهستان و دشت، برف و صحرا

گم شدم، غرق شدم، اما تلاشی برای نجات از فرمانروایی وجودم صادر نشد. شب تاب کلاه به سر، با نشان خورشیدی، با کلیدی، صندوق ذهنم را باز کرد. افکار رنگینم را خارج کرد و در مسیر انداخت، تا هنگام برگشت، راه را بشناسم و بازگردم. با همراهی رفیق همیشگی ام، تنهایی. در مسیر فقط هم صحبتی با تنهایی، برایم مجالی درجنگ با بغض گلو ساخته است. پس از مدت ها فریاد سکوت میان من و راهنمای رنگینم، به قله ی زندگی رسیدیم. هم اکنون می فهمم، که شب تاب، مأموری از طرف خورشید بود. به دستور پادشاهی، من به این منطقه آمده ام، تا به خوبی از آمدن روز که از شاهزادگان خورشیدی است، استقبال کنم. اما از کدامین جهت؟ میان تمامی جهات جهان، جنگیدم و در آخر شرق را تسلیم خود کردم و او را به بردگی گرفتم. از شرق اسرار جهان را پرسیدم. شرق این چنین جوابی را داد تا مرا مدحوش، بی هوش و سرگردان کند، شرق هم از دستان من راه فرار را گزید

روز آمد...

رنگ ها از از پشت کوه کمانه می کشیدند، فلک داس مرگ به دست، مزرعه ی سوخته ی خویش را درو می کرد. ستارگان سو سو کنان، لبریز از التماس، خواستار درخشش دوباره خود بودند، اما گاریچی ارابه مرگ، شلاق سحر به دست، همه را سوار می کرد. شهر آرزوهایشان را آفتاب خشک می کرد و مهتاب سوار بر تاب را، دست بسته می برد، دب اکبر از گردن پلی باز می کند، که جغدها بی قراریشان را آنجا ناله کنند، و حیوانات شب که تا به سحر در جمع سایگان بودند را می رهاند. سحر عشق آمد.

ارابه، پرشتاب و با سرعت راه کهکشان را می رفت. بانوی سایه ها با کالسکه اش، شهر را قدم می زد. و به هرکس یا هرچیزی سایه ای می بخشید، آبخار خورشید سر و موی زمین را از محبت خیس کرده بود و مردمان را سخت مسحور. تخت فرمانروایی آسمان، چشم انتظار ملکه ی زرد موی بود که آرام آسمان را می پیمود، با اینکه روز نیامد ولی روز آمد...

من بغض داشتم و او خنده...

من درد داشتم و او حال خوش...

من مرده بودم و او زنده بود...

روزگار عجیبی بود...

انگار یک نفر آمده بود بین ما...

یک خط فاصله کشیده بود درست وسط قلب هایمان...

و تا میتوانست خط را محکم، پُررنگ و طولانی کرده بود...

مگر این همه فاصله هم ممکن است؟؟؟

ساعت پنج بعد از ظهر بود که این کلمات را در دفترچه ی

خاطراتم ثبت کردم... تاریخ را بالای صفحه زدم تا یادم

بماند چندم کدام ماه بود که از فاصله ها نوشتم و چندم کدام ماه

من همچنان بغض داشتم و او خنده...

همیشه می گفت: «پنج بعد اظهر که شد، باید

بزنی بیرون... جاده، کوه، خیابون، کوچه... هر جا که شد، بمونی خونه دلت میگیره...»

بلند شدم... لباس به تن از خانه خارج شدم... سرکوچه چشمم به خانه اش افتاد...

چراغ روشن بود و روی دیوار بالکنش سایه ها می آمدند و می رفتند...

خواستم بچرخم و بروم که یکدفعه دخترش را دیدم... با حساب کتاب من چهارساله

بود... اسمش همانی بود که باهم انتخاب کرده بودیم...

دختر از سرشانه اش طوطی خوش رنگی که زمانی خیال میکردم فقط قرار است شانه

های من خانه اش باشد را برداشت تا درون قفس بگذاردش ... قدش به قفس نمیرسید

و حسابی تلاش میکرد... وقتی دید نمیشود که نمیشود،

یک مرتبه دیدمش... دختر صدایش کرده بود...

آمد و با همان دست های قوی همیشگی دختر را بغل کرد تا طوطی را سرجایش

گذارد...

همیشه همین بود...

به من هم کمک میکرد تا کاری انجام دهم... وقتی تمام میشد هزار بار

میگفت آفرین... انگار نه انگار که خودش کمک کرده بود...

همیشه مهربان بود... همیشه مرد بود... همیشه یار... اما

نمیدانم چه شد یکدفعه..

همه چیز عوض شد... رفت

شاید هم او نرفت... من رفتم...

همه چیز خوب بود اما نمی دانم چه شد...

از آن رابطه ی عاشقانه ای که همه حسرتش را داشتند

یک نمیدانم برایم باقی ماند

و خیالات عجیب و غریب...

روزگار عجیبی است...

تنها چیزی که از رفتنش و رفتنم میدانم این است که

نمیدانم چرا...

کلاسیک ریشه و معنا احتمالا همگی ما، در زمینه های مختلف با واژه کلاسیک برخورد کرده ایم؛ یا حتی از آن در مباحثان استفاده کرده ایم. اما کلاسیک به چه معناست؟ در ابتدای سخن، شاید بهتر باشد نگاهی به معنای صحیح این واژه انداخته و با مفهوم دقیق آن آشنا شویم.

کلاسیک:

آنچه بمنزله ی نمونه و سرمشق در طبقه خود به کار رود (فرهنگ فارسی معین). با توجه به توضیح فوق، باید گفت که درواقع هنگامی به یک اثر کلاسیک می گوئیم، که بتوان آن را سرمشقی برای آیندگان قرار داد، و یا آن را درس داد. اگر توجه کرده باشید، ما ایرانی ها از همان کودکی با آثار افرادی همچون فردوسی، حافظ، سعدی، خیام، نظامی و ... آشنا می شویم. این نویسندگان، خالق آثاری هستند که نه تنها امروزه، بلکه از زمان های بسیار قدیم و در مکتب خانه ها نیز مورد توجه قرار گرفته اند. این آثار، آثار کلاسیک هستند. آثاری که گویی میراث اصلی این سرزمین بوده اند و ادبیات معاصر، خود را مدیون وجود این آثار می داند. البته، باید این را هم اضافه کرد که اگر در دوره معاصر نیز نویسنده ای، اثر ماندگار و قدرتمندی ارائه دهد، میتواند در دسته آثار کلاسیک جای گیرد.

اثر کلاسیک و ادبیات کلاسیک؛ تفاوت در چیست؟

در بحثی که پیش رو داریم، نباید فراموش کرد که آثار کلاسیک و ادبیات کلاسیک، لزوماً به یک مفهوم نیستند.

همانطور که گفتیم، اثر کلاسیک، اثری است ماندگار و درجه اول، که با داشتن ویژگی های خاص خود، در همه دوران ها، مورد تمجید قرار می گیرد.

اما ادبیات کلاسیک، آثار ادبی مربوط به مکتب کلاسیسیسم هستند. مکتبی که در فرانسه قرن هفدهم آغاز شد و زمینه ساز آن نهضت اومانسیمی (انسان گرایی) بود، که در ایتالیا ی قرن چهاردهم به وجود آمده بود. از سال ۱۶۳۰ تا ۱۶۶۰ میلادی، فرانسوی ها با سرمشق قرار دادن هنر یونان و رم باستان، توانستند این مکتب را پایه گذاری و آثاری را برحسب قواعد و اصول معین خلق کنند.

نمایندگان این مکتب را می توان افراد زیر دانست:

روسو، بوالو، پیرکرنی، مادام دولافایت و ...

تاریخ ادبیات کلاسیک فارسی؛

به نظر می رسد بذر رشد ادبیات کلاسیک فارسی، در دوران نخست ورود اسلام به

ایران پاشیده شد است. در این دوره، گویا شعر به صورت شفاهی آغاز به کار کرده و تاثیراتی نیز از سبک شعر عربی گرفته بوده است. در دوره سامانیان، شعر و نثر فارسی به طور چشم گیری غنی شده است و به اوج می رسد. شاعرانی مثل: رودکی، دقیقی طوسی و شهید بلخی، شعر فارسی را پیش برده و به آن جان دادند.

در نثر نیز، شاهنامه ابو منصوری، گرشاسب و عجائب البلدان از نوشته های ابوالموید بلخی، ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی بلعمی را داشته ایم.

«در دوره غزنوی فردوسی، عنصری بلخی، عسجدی، فرخی سیستانی و منوچهری شعر فارسی سبک خراسانی را به کمال رسانیدند و ابو نصر مشکان نویسنده نوشته های، درباری سبکی نو در نثر پدیدآورد.»

«در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان شاعران بزرگ چون اسدی، ناصر خسرو، قطران تبریزی، مسعود سعد سلمان، عمر خیام، امیرمعزی، انوری، خاقانی، نظامی، ازرقی، ادیب صابر، رشید و طواط، ظهیر فاریابی، الدین جمال اصفهانی، مجیر بیلقانی، ابوالفرجرونی، سیدحسن غزنوی، عبدالواسع جبلی، سنایی، عطار، مختاری غزنوی، عمیق بخاری و جز آنان ظهور کرده اند. «در نثر نمایندگانی مانند نظام الملک نویسنده سیاست نامه، امیر کیکاووس مؤلف قابوس نامه، محمدبن منور نویسنده اسرارالتوحید، عطار نویسنده تذکره الاولیاء، گردیزی مؤلف زین الاخبار، ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ بیهقی، راوندی نویسنده راحه الصدور، غزالی مؤلف کیمیای سعادت، نصرالله بن عبدالحمید مترجم کلیله و دمنه، نظامی عروضی مؤلف چهار مقاله، رشید و طواط نویسنده حقائق السحر، حمیدالدین بلخی نویسنده مقامات حمیدی، زین الدین مؤلف اسماعیل ذخیره مشاهیر خوارزمشاهی (در زشکی) ظهور کردند.» (۱۳۹۲، سودانی، ناهید؛) در قرون هفتم و هشتم، مشاهیری مانند حافظ، سعدی،

مولانا و نظامی را داریم که آثار بی‌نظیری را خلق کرده و ماندگار شده اند. غزلیات حافظ، غزلیات سعدی، بوستان و گلستان سعدی، آثاری هستند که در زمره ماندگارترین آثار کلاسیک ایران جای می‌گیرند. همچنین در این دوره، نویسندگانی مانند نصیرالدین طوسی، حسین واعظ کاشفی و عوفی را داریم، که نثرهای ارزشمندی مانند اخلاق ناصری، اخلاق محسنی و جوامع الحکایات را از خود به جای گذاشتند.

ادبیات کلاسیک؛ در اروپا چه گذشته است؟

با توجه به توضیحات مختصری که در بخش پیشین داده شد، دانستیم که زبان فارسی، پیشینه‌ای غنی داشته و گویا در تمام دوران، آثار درجه‌اولی را ارائه داده است، به گونه‌ای که نمی‌توان به راحتی از آن‌ها گذشت.

اما در اروپا چه گذشته است؟

در حین شکل‌گیری مکتب کلاسیسیم (کلاسیک)، آثار برجسته‌ای از نویسندگان فرانسوی به جا ماند. اما این پایان داستان نبود و گویی دوران کلاسیک، تازه به راه افتاده و نویسندگان مختلفی از کشورهای دیگر اروپا مانند آلمان و انگلیس، دست به نوشتن آثاری زدند که پیرو مکتب کلاسیک بود.

در طی قرون بعدی در اروپا، ادبیات همچنان درحال شکوفایی و نویسندگان در حال نمایش استعدادها و تفکرات خود به بهترین نحو ممکن بودند. اگر در ایران، آثار کلاسیکی مانند شاهنامه فردوسی، غزلیات حافظ، بوستان و گلستان سعدی و غیره را داریم؛ اروپایی‌ها نیز نویسندگانی نظیر شکسپیر، هنریک ایبسن، چارلز دیکنز، ویکتور هوگو، اونوره دو بالزاک، اسکار وایلد، گوستاو فلوبر، امیلی برونه، جین آستین، جان اشتاین بک، تامس هاردی و بسیاری نویسندگان و شاعران معروف را دارند که آثار بی‌نظیری را خلق کرده اند.

برخی از این آثار را که شاید نام آن‌ها را نیز شنیده باشید و یا مطالعه کرده باشید را می‌توان مثال زد:

نمایشنامه هملت، داستان دوشهر، بی‌نویان، بابا گوریو، تصویر دوریان گری، مادام بواری، بلندی‌های بادگیر، غرور و تعصب، خوشه‌های خشم، تس دوربرویل و دور از اجتماع خشمگین.

ایران و اروپای کلاسیک؛ سخن پایانی

ایران، با تمدن و فرهنگ بی‌نظیر خود در تمامی دوران، برای ادبیات فارسی خود هرگز چیزی کم نگذاشته و پشتوانه‌ای قوی برای زبان خود ساخته است. نویسندگان ایرانی از هزار سال پیش آنچنان ذوق و هنری از خود به جا گذاشته اند که گاه، باورکردنی نیست. هر سرزمینی و هر زبانی به آثار برجسته خود می‌نازد و ایران دست‌کم در این زمینه؛ نه تنها عقب ننشسته؛ بلکه آن چنان نمایشی داشته، که انتظار تمام دنیا را از فرهنگ و ادبیات به کمال نزدیک تر کرده است و متحول می‌کند.

اروپاییان که از دوره رنسانس به بعد خود را پیدا کرده و پیشرفت‌های انکارناپذیری داشته، در زمینه ادبیات نیز حرفی برای گفتن داشته‌اند و پا پس نگذاشته‌اند. نویسندگان بزرگی که این سرزمین‌های سبز به جهان معرفی کرده‌اند، اشخاصی بس بزرگ و متفکر، که با آثار خود همه جهان را به چالش کشیده‌اند و به فکر وای دارند.

زیبایی جهان ادبیات، تکامل آن است و ماندگاری آثاری که انسان را به پیشرفت و تمدن سوق می‌دهند.

گفت و گوی صمیمانه با دکتر مریم السادات رنجبر (دکتری زبان و ادبیات فارسی)

به نام خداوند جان و خرد

درود بر شما استاد رنجبر نازنین.

وقت شما خوش و خرم. نرگس عباد هستم از اعضای تیم تحریریه نشریه ادبی رستاک، دانشگاه فرهنگیان اصفهان، مرکز شهید رجایی.

خوشحال و خوش وقت ام از اینکه در خدمت شما استاد مهربان هستم و این سعادت شامل حال شده تا گپ و گفتی پیرامون شاهنامه، این گنجینه ی تاریخ و ادب پارسی داشته باشیم.

به عنوان سوال اول بفرمایید:

لطفا خودتان را معرفی کنید و اگر ممکن است در مورد روش تحقیق ادبی و پژوهشی تان توضیح دهید.

سلام عرض میکنم خدمت شما و عزیزانی که مجله ارزشمند ادبی رستاک، اقدام به چنین کار ارزشمندی کردند. خیلی خوشحالم که این افتخار نصیب من شده که در مورد شاهنامه با نشریه ی شما صحبت داشته باشم؛ از این لطف و محبت شما متشکرم. من مریم السادات رنجبر هستم دکترای زبان و ادبیات فارسی، تمام تحصیلات من درباره ی ادبیات فارسی بوده و دبیرستان را در رشته ی ادبیات گذراندم و تمام دوران تحصیلات دانشگاهی به همین رشته اشتغال داشتم. در مورد تحقیق و پژوهش ادبی که می فرمائید من به خاطر اینکه در دوره ی ارشد و دکتری پایان نامه هایم درمورد سنای بوده؛ بیشتر کارهایی که انجام دادم در همین زمینه بوده است؛ پایان نامه ی دوره ارشد من، شرح سیرالعباد، یعنی شرح و تصحیح سیرالعباد الی المعاد سنای و دوره ی دکتری هم بررسی کلیه ی آثار سنای و شرح مشکلات آثارشان بوده است. کل دوره ی ارشد و دکتری، کلیات مربوط به ادبیات را می خواندیم، یعنی تمام بخش ها را؛ هم عرفان، هم حماسه و هم تاریخ ادبیات؛ و به همه ی مطالب می پرداختیم؛ از این جهت در زمینه ی تحقیق و پژوهش در تمامی زمینه ها کار کردم و مقاله هایی در موارد مختلف داشتم.

(۲) چه انگیزه ای باعث می شود به سراغ شاهنامه بروید.

طبق صحبت اولیه، شما می خواهید بیشتر درمورد شاهنامه صحبت شود. اینکه ما شاهنامه می خوانیم و یا باید بخوانیم و برای خواندن آن انگیزه داشته باشیم، در خور حیثیت انسان؛ یعنی شاید هیچ چیز دیگر نمی تواند با شاهنامه برابری کند؛

زیرا هم جنبه های هویت ملی را در خود دارد، هم در مورد اخلاق و انسانیت و هم در مورد زندگی و مهارت های زندگی در قالب داستان به آن می پردازد و روح و جان انسان را تقویت می کند. پندهایی که فردوسی می دهد به قول شاهنامه شناسان و فردوسی شناسان، که می فرمایند کتاب شاهنامه بر مبنای خرد است و خرد در تمام شاهنامه موج میزند و این انگیزه ای است که انسان راه سمت خود می کشد و دلیلی می شود برای خواندن شاهنامه؛ اگر از نظر ظاهری بگوییم، داستان های شاهنامه بسیار جذاب و دلنشین است و با روحیه ی انسان سازگار است؛ در دل خودش داستان هایی را به ما آموزش می دهد و در عین حال لذت خواندن و شنیدن داستان های آن جایگاه خاص خود را دارد.

(۳) در مورد فردوسی و پیشینه ی شاهنامه توضیح مختصری بدهید.

در معرفی فردوسی کمابیش همه شنیده اند که فردوسی دهقان زاده ای اهل توس بوده است دهقانان در قدیم (در آن زمان که از فردوسی صحبت می شود) در واقع گروهی از افراد فرهنگی در عین حال با خانواده های بزرگ و دارای ثروت بودند که ثروت خود را در راه فرهنگ خرج می کردند و فردوسی نیز همین کار را کرده است؛ یعنی ایشان سی سال رنج برد تا سرمایه ی زندگی شان شاهنامه شد. تمام ثروت و دارایی خود را خرج این کرده است که بتواند پیشینه ای از اساتید و داستان ها و حماسه های ایران به دست آورد تا آن ها را به نظم بکشاند. فردوسی از خانواده ی بزرگ و شریفی در شهر توس بوده که در منطقه ای به نام پاژ زندگی می کرده است. درمورد پیشینه ی شاهنامه، اینکه فردوسی شاهنامه را از کجا گرفته، صحبت های بسیاری شده است. خود فردوسی فرموده است: ز گفتار دهقان یکی داستان بییوندم از گفته ی باستان.

ظاهراً شاهنامه چندین راوی داشته است؛ افراد زیادی را به عنوان راویان شاهنامه معرفی کرده اند؛ از جمله ماه سالار یا دهقان که خود فردوسی از آن نام برده است. ولی بعضی معتقدند اینگونه نیست و منبع و سرچشمه شاهنامه را از جای دیگری می دانند. دکتر ابوالفضل خطیبی با اشاره به نظریه های مختلف می فرمایند که دقیق ترین و مشهورترین سرچشمه ی شاهنامه ی فردوسی، شاهنامه نثر ابومنصور است که معروف به شاهنامه ی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپه سالار می باشد.

پیشکاری داشته که اسم او نیز ابومنصور محمد بوده و این کتاب به دستور ابومنصور بن عبدالرزاق تدوین شده بود. در واقع میتوان گفت اصلی ترین منبع فردوسی بوده و پیشینه ی شاهنامه فردوسی به این کتاب برمی گردد. البته از کتاب ابومنصور دقیقی هم استفاده شده که در کتاب خود فردوسی هستند.

البته از این کتاب منصوری دقیقی هم در کتاب خودش به نام گشتاسپ نامه از آن استفاده کرده، مسعودی مروزی نیز از این کتاب استفاده کرد و فردوسی همین کار را ادامه داده و به این کتاب استناد کرده و از این کتاب بهره برده و شاهنامه را سروده است. افراد دیگری بوده اند که فردوسی با عنوان دهقان از آنان در کتاب یاد کرده است.

۴) اساطیر شاهنامه را معرفی کنید در موردشان توضیحی بدهید و آیا این اساطیر، نقش و تاثیری در فرهنگ گذشته و کنونی ما داشته اند؟!

شاهنامه به چند دوره تقسیم شده است: یکی دوره ی پیشدادیان یا اساطیری شاهنامه، یکی دوره ی کیانیان یا دوره پهلوانی. دوره تاریخی شاهنامه، داستان ضحاک و جمشید است، که جمشید بر او غلبه پیدا می کند و با حمایت کاوه ی آهنگر برضد ضحاک شورش میکند و ضحاک را به بند می کشد. منوچهر پادشاه، سام، زال، نریمان، افراسیاب، رستم، شخصیت های اساطیری ما هستند. البته نمی توان گفت که همه ی آن ها اساطیر به معنای افسانه که همه فکر می کنند هست. کسانی بودند که در گذشته ی ایران وجود داشتند که در قالب داستان و بیان حماسی و اسطوره ای به این شکل در آمده اند. این افراد وجود داشتند و نه به این شکل که در شاهنامه و اساطیر است؛ کسانی بودند که کارهایی انجام دادند ولی نه با این کیفیت که در شعر و داستان، فردوسی آن ها را احیا و پدیدار کرده است. در جواب اینکه می فرمائید آیا تاثیری دارد باید گفته شود بله مسلماً تاثیر دارد؛

این کتاب از جنبه های مختلف داستان ها، اسطوره ها، صحبت های فردوسی، بخش های تاریخی شاهنامه، دارای ارزش و جایگاه خاصی هستند. کسانی که در مورد شاهنامه و فردوسی کار کردند، چه آنهایی که ایرانی بودند و چه آن هایی که خارجی بودند، نگاهشان به شاهنامه و فردوسی بسیار متعالی و بالاست؛ زیرا این کتاب جزو آثار نادر جهان است. دکتر اسلامی ندوشن یکی از افرادی هست که در ایران بر روی شاهنامه بسیار کار کرده اند و کتاب های زیادی در این زمینه دارند که توصیف ها و توصیه هایی در مورد این کتاب در آنها ذکر شده است. خاورشناس روسی به نام برتلس گفته تا زمانی که مفهوم ایرانی در جهان وجود دارد نام پرافتخار شاعر بزرگ فردوسی هم وجود خواهد داشت. یعنی در واقع نام فردوسی را همراه با بزرگی و باعث افتخار ایران می داند. دستورهایی که فردوسی در این کتاب به عنوان مطالب اخلاقی، به عنوان پند و اندرز بیان می کند در زندگی هرکسی کار ساز است. پیام های خداشناسی، خردگرایی، انسانیت، راست گویی، بزرگ منشی؛ تمام این ها در این داستان ها وجود دارد و در هر زمانی می شود از این ها استفاده کرد؛ این کتاب برای همه ی زمان هاست و هم این که کمک به زبان، اخلاق و خودشناسی کرده و بسیار نکته های ارزشمند در این کتاب وجود دارد.

۵) خواندن شاهنامه و عمیق شدن در معنای آن، چگونه به درد زندگی در دنیای امروز می خورد؟

بعضی ها به شاهنامه به عنوان یک اثر ادبی نگاه می کنند ولی وقتی که بخوانیم، متوجه می شویم که این کتاب، پر از اخلاق و حکمت است و فردوسی بسیاری از مسائل اخلاقی و انسانی را در این کتاب مطرح کرده که می تواند راهنمای زندگی ما باشد و راه و رسم زندگی را به ما یاد بدهد. در بخش هایی از این کتاب از پندهای بزرگمرد حکیم آورده که مرد دانشمندی به مردم این سفارش ها شده است که

دروغ نگویند، به مال یکدیگر دست دراز نکنند، به اصطلاح هم نوعان خودشان را دوست داشته باشند و خیلی سخنان پند آموز و ارزشمند همیشه در فرهنگ ایرانی وجود داشته و شاهنامه و فردوسی که سراینده شاهنامه است به این نکته بسیار توجه کرده. مثلاً می‌فرماید: به داد و دهش گیتی آباد دار-دل زبردستان خود شاد دار. یا مثلاً جای دیگر از زبان گشتاسب می‌گوید: تو اکنون همین کوش و با داد باش-چو داد آوری از غم آزاد باش. یا: به روزه گذر کردن اندیشه کن-پرستیدن دادگر پیشه کن. خیلی بیت های ارزشمندی دارد؛ تمام شاهنامه، یعنی نمی‌شود این حدود شصت هزار بیت را از خوبی حدی برایش قائل شد

شاهنامه، یک کتابی است که به قول بعضی ها جامع الاطراف است، یک کتابی است که همه چیز در آن وجود دارد. یعنی هم داستان است، هم تاریخ است، هم اسطوره؛ واقعیت در آن وجود دارد و از هر نظر می‌شود این کتاب را بررسی کرد. بنابراین آن‌هایی که می‌گویند یک اثر هنری است وقتی که با آثار بزرگ جهان مقایسه اش می‌کنند، می‌بینند که از هر نظر بی‌نظیر است؛ پس یک اثر هنری بی‌نظیر است. از نظر بلاغت، زبان آوری، فصاحت و آرایش های ادبی جایگاه خودش را دارد. از نظر زبانی اهمیت شاهنامه از این است که شاهنامه، در زمانی به وجود آمد که زبان فارسی بعد از دوره ی زبان پهلوی بود، (چون می‌دانید که زبان ما دوره هایی که بر آن گذشته، دوره های باستانی، زبان اوستایی، زبان پهلوی، پهلوی ساسانی، پهلوی میانه و بعد زبان فارسی دری که آن زبانی است که اعراب هم به ایران آمده بودند). عربی و فارسی، همه چیز در هم بود و زبان فارسی سختی وجود نداشت و زبان فارسی دری رواج پیدا کرده و بهرحال آشفتگی هایی هم داشت. اما فردوسی با وجود همه ی این ها شاهنامه را سرود و بسیاری از کلماتی که ما استفاده می‌کنیم، بسیاری از اصطلاحاتی که داریم، هنوز از زمان شاهنامه به بعد در زبان ما مانده است. کتابی هست با عنوان شاهنامه و دستور از جناب دکتر محمود شفیعی، کتاب بسیار ارزشمندی است که این ارزش‌های زبانی شاهنامه را نشان می‌دهد. داستان های شاهنامه چه داستان های اسطوره ای چه داستان های تاریخی اش، از این لحاظ هم جایگاه و ارزش خودش را دارد؛ نمی‌شود شاهنامه را یک کتاب تک بعدی به حساب آورد؛ بلکه کتابی است که همه چیز را داراست. بنابراین اطلاق منبع تاریخی بودن یا منبع ادبی بودن یا منبع داستانی بودن، فکر نمی‌کنم چندان درست باشد که به شاهنامه اطلاق شود. شاهنامه (بدون اغراق یا بدون این‌که بخواهم حس وطن پرستی و حس این‌که متعلق به ماست را دخالت بدهم) یکی از بی‌نظیر ترین کتاب‌هایی است که در زندگی ما و در بین آثار ادبی ما وجود دارد. هم از نظر زبانی، هم از نظر رواج اخلاق و خردگرایی و...، جایگاه این کتاب بسیار بزرگ است. شاید این جمله دکتر یوسفی بهترین تعریف از شاهنامه باشه: «شاهنامه حیثیت انسان است. در پایان امیدوارم در کاری که در پیش گرفته‌اید و نشریه ای که کار می‌کنید، موفق باشید و این کار ارزشمند شما ادامه داشته باشد.

۶) به نظر شما، شاهنامه از نظر نگارش و محتوا، می‌تواند دچار ایراداتی باشد و اگر بله، ایراد عمده ای که می‌شود بر شاهنامه وارد دانست، چه میتواند باشد؟

شاهنامه حدود شصت هزار بیت است و در این همه سخن، شاید کم و بیش اشکال باشد، مثلاً بعضی به جایگاه هایی از قافیه ایراد می‌گیرند؛ بعضی کلماتی که مثلاً در شعر آمده است شاید مناسب یا متناسب با وزن نبوده و فردوسی چیز دیگه ای استفاده کرده است ولی در مورد شخصیتی به این بزرگی و کتابی با این همه مطلب، این موارد قابل ذکر اصلاً نیست. بعضی ها هم گفته اند که شاهنامه از نظر تاریخی اشکالاتی دارد که مثلاً بعضی اطلاعات تاریخی در آن دچار اشتباه شده یا با بعضی از مطالب هم خوانی ندارند؛ شاید به خاطر این هست که نوع روایت های فردوسی فرق می‌کند. یا اینکه فردوسی (همانطور که گفتم) از راویان می‌گوید و می‌نویسد؛ شاید اشتباه در سخن راویان بوده است. می‌گویند که بعضی اطلاعات در شاهنامه نیست؛ مثلاً یکی از قهرمانان بزرگ اساطیری ما آرش کمانگیر است که در شاهنامه هیچ اسمی از این شخصیت بزرگ برده نشده؛ باز هم عرض می‌کنم به خاطر این هست که در منابع فردوسی نبوده است، چون فردوسی خودش گفته که درواقع این داستان ها را گرفته ام و به زبان شعر درآورده ام و به اصطلاح زیبایی های این نظم را به آن بخشیده ام. بنابراین به نظر من نمی‌شود که با قلم اشکال به شاهنامه اشاره کرد. فردوسی سی سال سخن گفته و به این زیبایی کلامش را آراسته کرده است. اگر هم چیزی باشد در جنب آن همه درس سلامت زبان، سلامت فکر، سلامت بیان و سخنان ارزشمندی که وجود دارد می‌شود که آن اشکالات را نادیده گرفت و به اصطلاح از آن چشم پوشی کرد. البته من تاکنون از زبان بزرگان و شاهنامه شناسان و فردوسی شناسان چیزی به این صراحت من نخوانده ام و ندیده ام. شاید هم من اطلاعاتم به آن حد نمی‌رسد. ولی باز هم عرض میکنم اگر هم باشد چندان قابل توجه نیست.

عشق از نگاه قلم

این دل دیوانه ام در لا به لای لاله ها

همچو یک کاشی شکست و رنگ باخت

کاش برگردی دوباره ای کمان رنگین من

تا که چون پروانه گردم گرد آن گلگونه ساخت

فاطمه سادات معینی

زیبای من

به سویم که می آیی

مرا دریاب

کمی مراعات کن

در این دوران بی مجنونی

ای پنهان ترین عاشقانه ی من

لیلایم باش

بیا که

حافظ هم

خسته ست

از فالهای وقت و بی وقت من

نرجس مهدوی فر

می دانی دل تنگ یعنی چه؟!

.....من اینجا

با یاد تو نشسته ام...

جان من

روح و روان من

تمام شعرِ ناقص من

به سوی این دل تنگ بیا

لیلی

عمریست مجنون ست....

نرجس مهدوی فر

تو را در جام می یک لحظه دیدم

همان دم چهره ات را سر کشیدم

وجودم پر شد از عشق وجودت

چو شیدایان گریبان را دریدم

سیاوش فرید زاده

کنار رودخانه

قدم می گذاشتم جای پایش را

آخرین قدم ، آخرین جای پا

من ، تنها

زیبا بود امواج رودخانه

نشستم

به تماشای نورهای

منعکس شده در آب

نگاهم خورو به مهتاب

با بلم کنارش رفتم

اما سراب بود

او مهتاب ، نه

مه بی تاب بود ...

سمیرا فتحی

کفر میگویم ولی یاران شاهم

بنگرید

ان جمال و خنده و قامت

پرستیدن نداشت؟؟

منصوره رفیع زاده

سعدی بی خود میگفت:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند...

های غفلت زدگان از من و عشق؟!

پس چرا فصل بهار، دلمان پاییزیست؟!

پس چرا شیشه این مردمان تیره؛ خیس و

باران زده است؟!

برو ای باد صبا، سوی ابری غمگین، تا ببارد

باران

که مباد اشک سرازیر کسی

نفسی، تنها باشند...

اندکی پنهان باش مه سیم اندودم

تا نبیند احدی چهره نمناکی را

اندکی مهر بکن مهره گرما خورشید

شده سرد این دستان

سیرت یخ زده اش را بنگر

صورت نم زده ام را بنگر

حال من بد تر از او خواهد بود

تا زمانی که معشوق پر از غم باشد...

ای فلک با چرخش

احسن الحال بگردان دلمان

منقلب کن ما را...

فاطمه سادات معینی

شعر میگویم تو را در شعر معنا میکنم

از تو می گویم ولی خود را هویدا میکنم

از غم دوری تو می گریم اما هر که دید....

با لب خندان و روی شاد حاشا میکنم

منصوره رفیع زاده

من به تاریکی محض

به فراموشی خواب

یک بغل تنهایی

و به عطر ایمان

لایه رویای یکی سار رها معتادم

من به یک جنگل مه

به نسیمی پر ابر

و به ابری پر اشک محتاجم

تا بمیرد بغضم

و خدا میداند

که چه حالی دارم

در هوای پاییز

در هوایی که نفس های تو نیست

آه من گم شده ام

در هوای نفش

کاش، ای کاش ز روز اول

مرز عشق و هوس اش پیدا بود

طعم تلخی شیش پیدا بود

مرگ تنهایی من

چه بسا غمگین بود

به بلندای قدش

میخورم سوگندی

که دگر قلب سراسر شیشه ام

نشود پر ز کسی

و غزال روحم

نشود مال کسی

من، دگر باید من

همچو گرگی بشوم

که گریزد از عشق

که گریزد از دام

سر دهم شب زوزه

زوزه ای غم اندود

تا پر از خالی شود

حجم هر خاطره غمناکی

که رقم زد عشقم

من به صحرا بروم

و به دریا بروم

بروم سوی سما

تا که پیدا بکنم زهر

خیانت ها را

و بجنگم با آن

بکشم تلخی آن روز تباه

من دگر خواهم کشت

همه تاریکی ها

من دگر خواهم رفت سمت فنا

فاطمه سادات معینی

میدانی...

گاهی وقت ها شدیداً متوجه سکوت

دیوانه وار شب میشوی.

همان زمانی که سکوت شب باعث

شده فریاد های درون ذهنت در

قفی روحت بلند تر منعکس شود و

پرده نازک امید را بی رحمانه بدرد.

همان زمانی که این فکر ها و خیال

ها، تو را مثل عروسک نمایشی

و ادار به دیدن عکس ها و مرور

خاطرات می کنند.

همان زمان...

که قاب عکسی، دست هایت را می

گیرد، می نشاند رو به رو یش و

شروع به تعریف کردن

لحظه هایی می کند که گذشتند...

نمی دانی چقدر سخت است وقتی..

آن لبخند دلربا و چشم هایت که آن موقع پر

از احساس بود را جلوی چشم می آورند

کاش عکس هایت حرف زدن بلد نبودند....

کاش بلد نبودند آنقدر لحظات را با جزئیات

تعریف کنند.

کاش به احساس من که شبیه به یک دخترک تشنه

برای برد بود، بازی دو سر باخت شروع نمی

کردند.

این احساس ها

این عکس ها

این خاطرات

و این سکوت شب مرا سخت محاکمه می کنند.

و من....

مثل همان اعدامی ای که آرزوی مرگ داشت لابه

لای این لحظات تلخ لبخندی جنون آمیز میزنم

فاطمه عدن

شهر تهران است خیال من

شلوغ و پر هیاهو

تو یک نفری چرا آنقدر شلوغ؟!

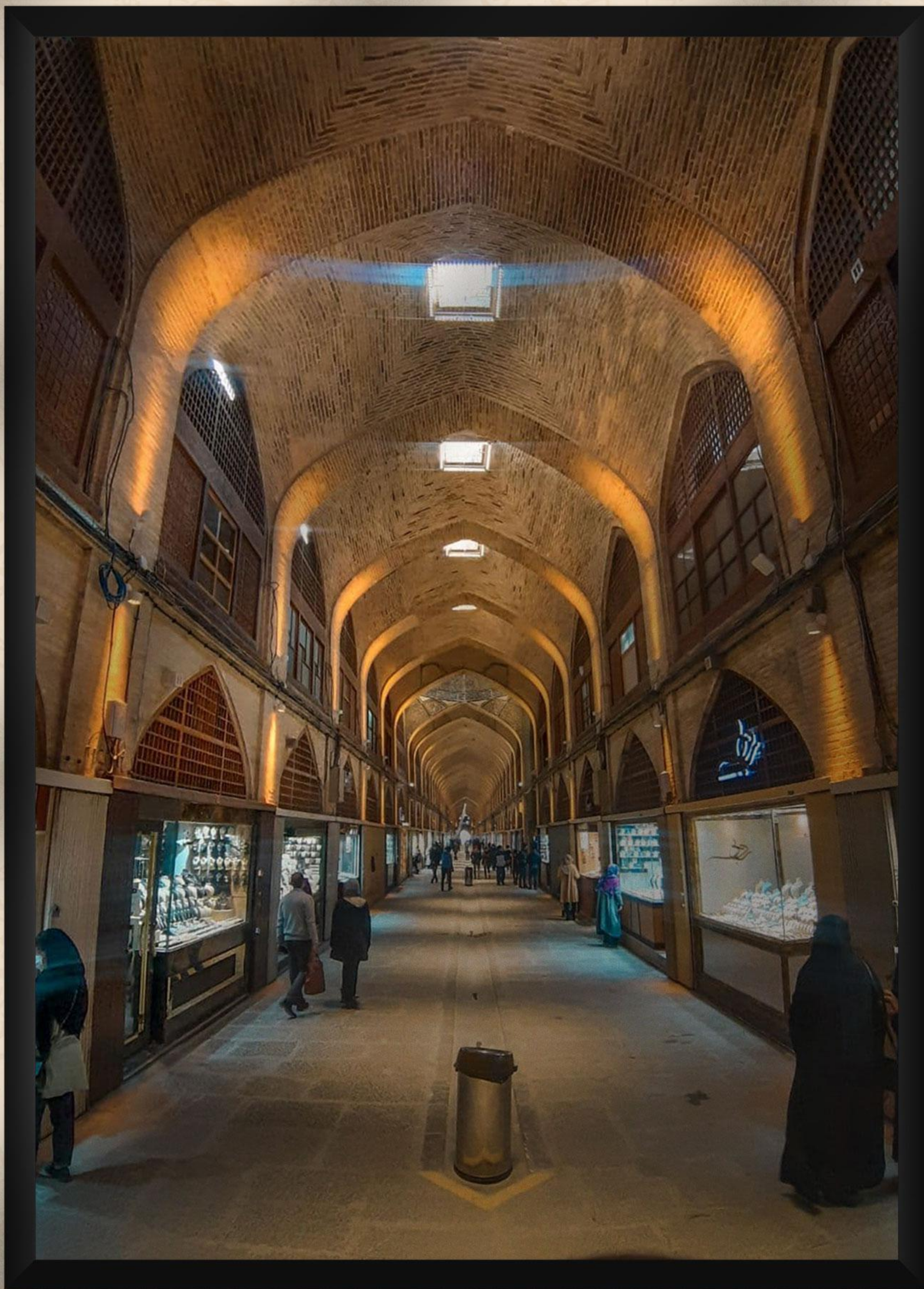
پرواز میکند خیالت در خیالم

خیالت می داند من چه تنها هستم؟!

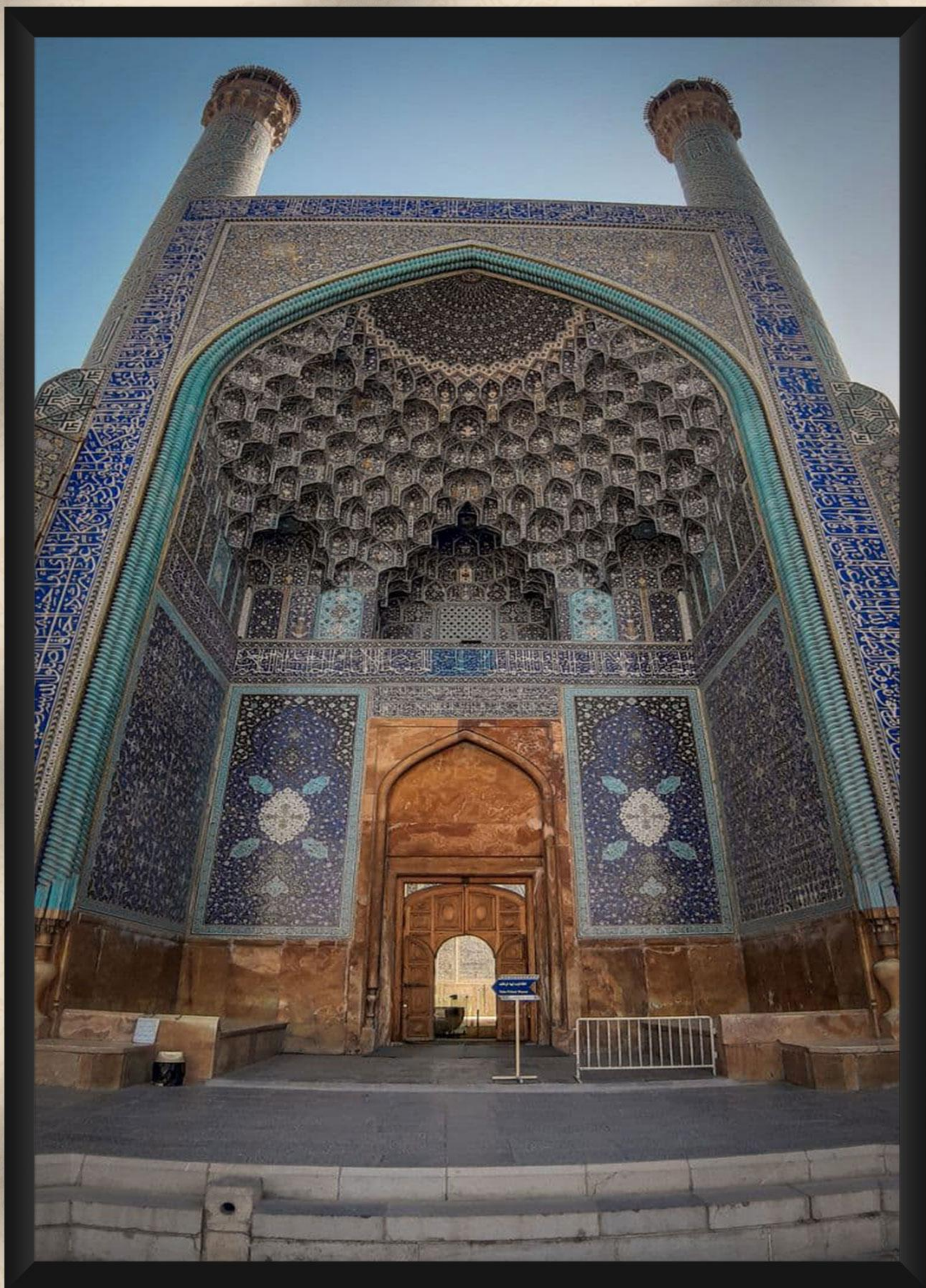
خیالت در دلم همچنان می ماند شلوغ...

شقایق پاکی

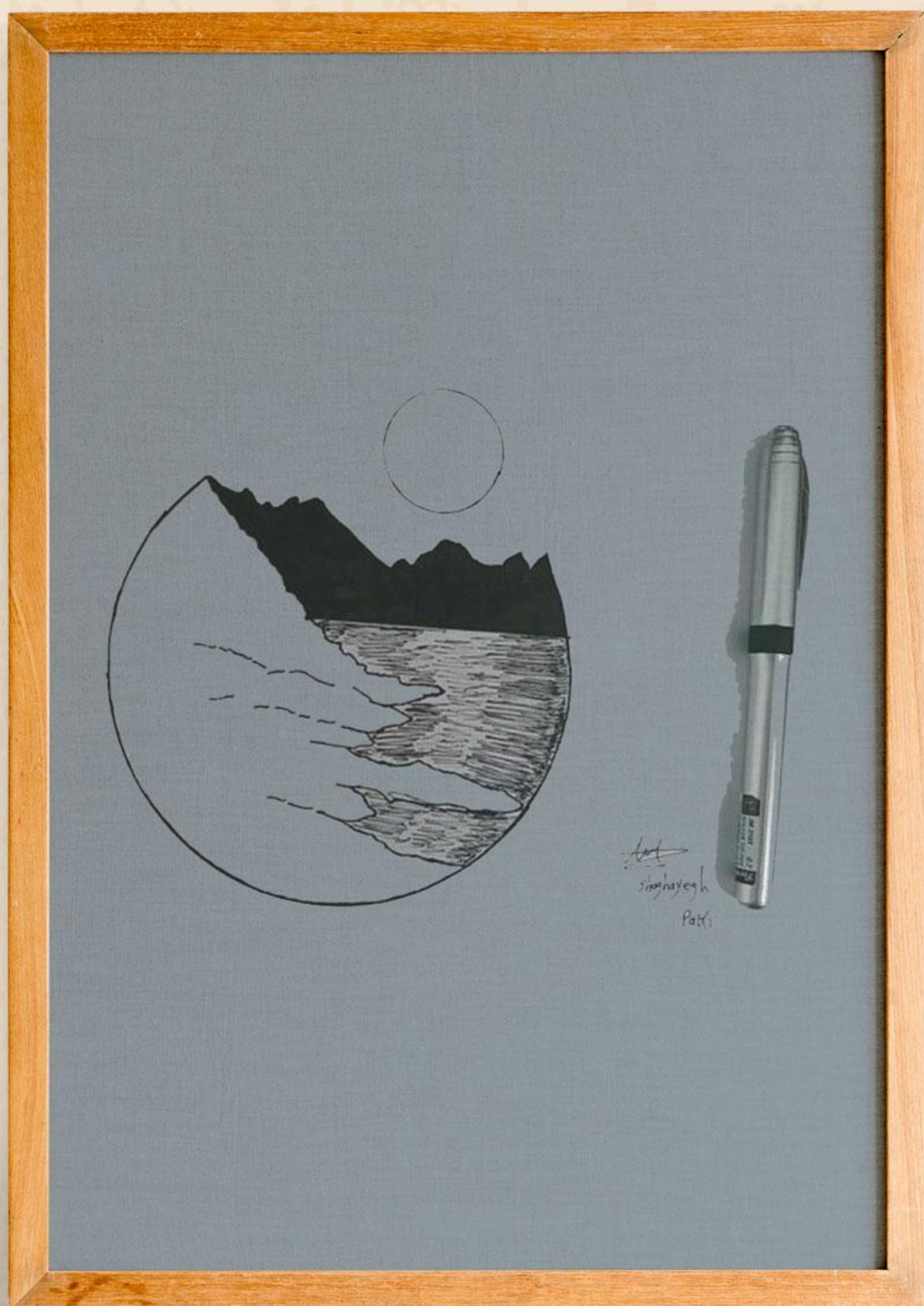




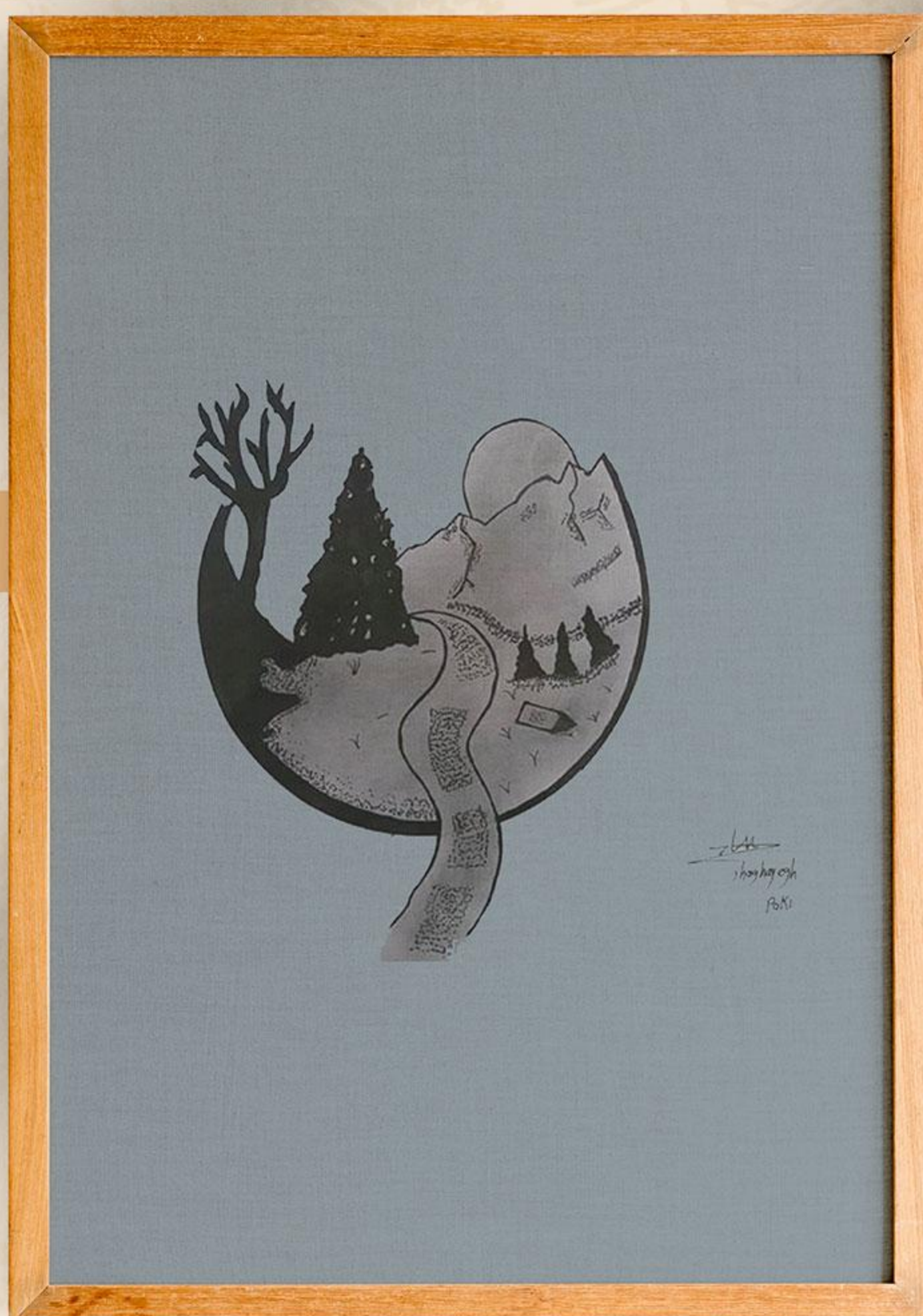
عکاس : الهه تیموری



عکاس : الهه تیموری

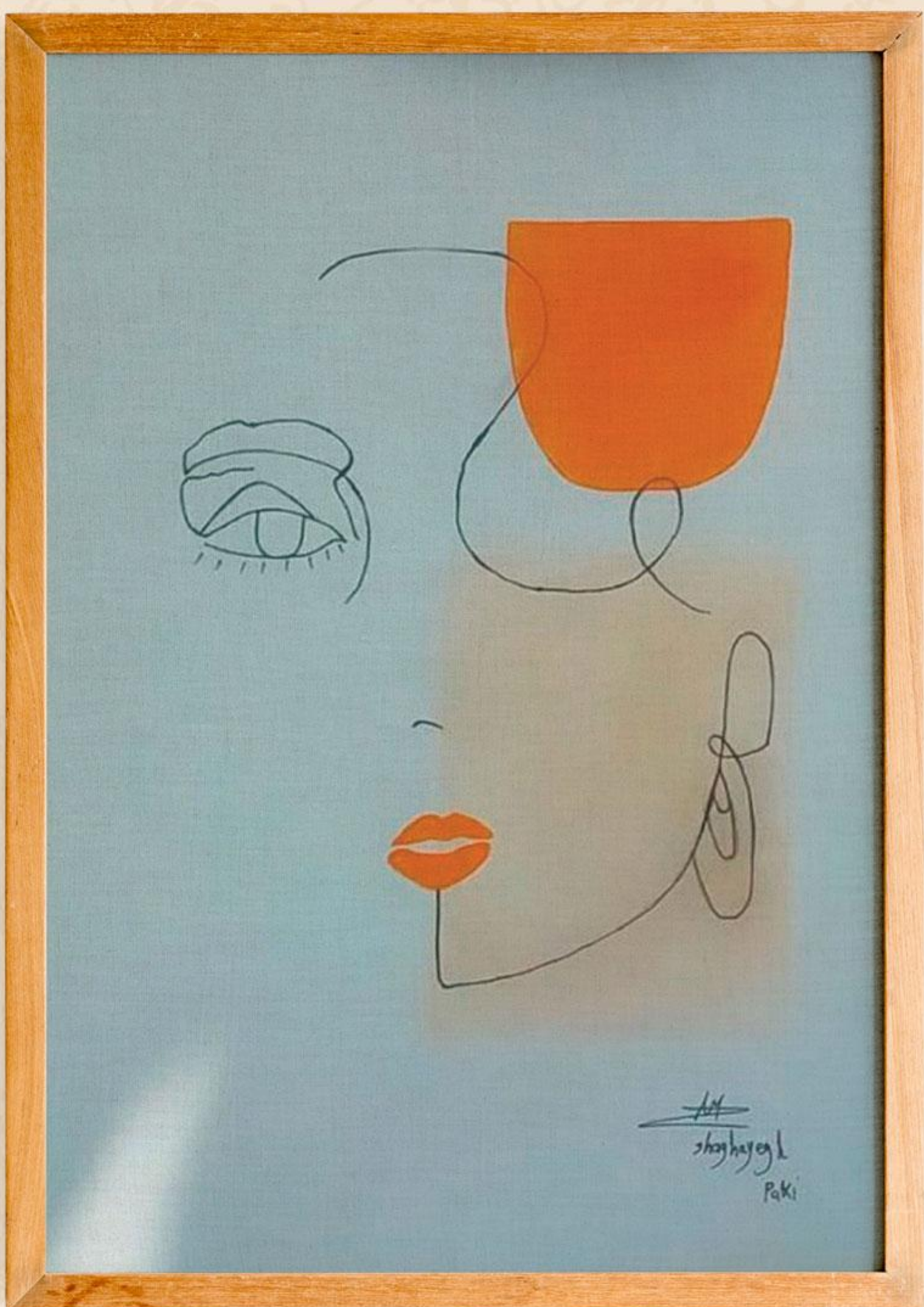
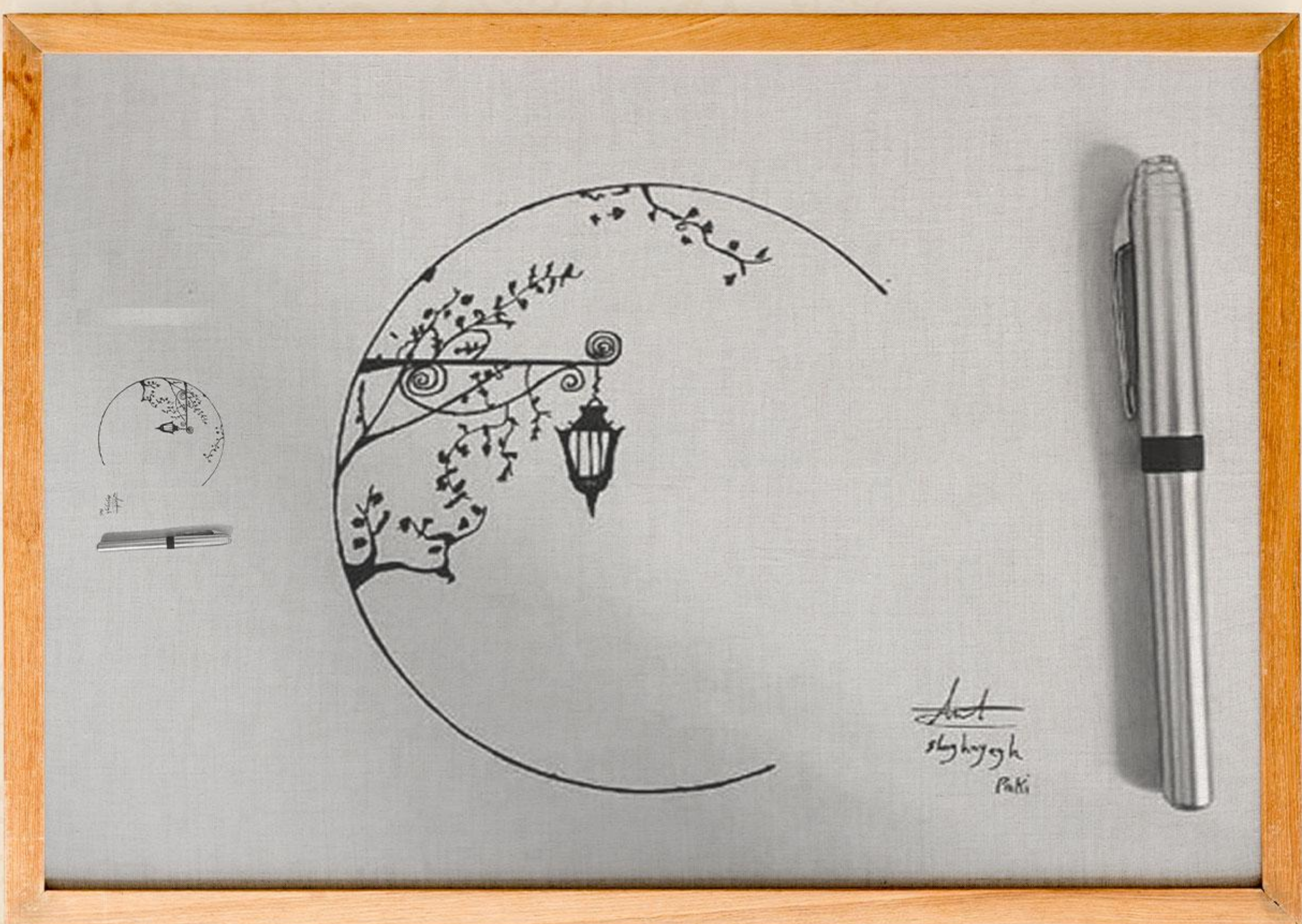


شقایق پاکی





شقایق پاکی





راهکارهایی برای مطالعه موثر



حتما برای مطالعه خود برنامه ریزی داشته باشید. این که قصد یادداشت برداری دارید یا خیر، در مورد چه موضوعی باید تمرکز کنید، چه سؤالاتی در ذهن دارید که در این کتاب جواب آن ها را می جویید و ... همه باید از قبل برنامه ریزی شده باشد.



باید کتابی که مطالعه می کنید مختص به خود شما باشد تا به راحتی در آن علامت گذاری و نکته نویسی کنید. استفاده از مداد یا ماژیک رنگی به شما امکان می دهد تا در مراجعه مجدد به کتاب بهره بیش تر ببرید.



مطالعه پراکنده باموضوعات متنافر و متناقض موجب کاهش بهره وری شما می شود. حتی الامکان در نوع کتابی که برای مطالعه انتخابی می کنید مطالعات قبلی خود را در نظر آورید تا نظم فکری شما به هم نخورد.



گاه مقرر ساختن یک پاداش مشروط برای مطالعه حجم خاصی از کتاب به هیجان و لذت مطالعه می افزاید و نوعی اثر تشویقی بر فرد می گذارد. این پاداش ها می تواند رفتن به مکانی خاص، یا حتی خوردن یک خوراکی محبوب باشد مشروط بر آن که میزان تعیین شده مطالعه شده باشد!



گاهی اوقات از مکان های استثنایی و هیجان انگیز استفاده کنید تا مطلبی که مطالعه می کنید همراه آن خاطره در ذهن شما ماندگار شود مثلا در یک شب بارانی با یک چتر و یک چراغ قوه زیر باران روید و مطلب را مطالعه کنید و یا در یک مکان تاریخی و قدیمی به تفکر و مطالعه بپردازید.



نکاتی برای مطالعه موثر تر

کیفیت مطالعه را بالا ببرید . به روخوانی سطحی در حالت پراکندگی فکر قناعت نکنید . با مفهوم و معنای مطلب ارتباط برقرار سازید تا آنچه را که مورد نیاز است به خوبی درک کنید .

حجم مطالعه حواس شما را پرت نکند . مطالعه بیش تر و سریع تر تنها بهانه هایی برای بیش تر دانستن است . پس ابتدا آنچه را می خواهید بدانید و بفهمید برداشت کنید و آن گاه با کلمات «سرعت» و «بیش تر» وسوسه شوید .

قبل از آن که از موضوع اصلی کتاب منحرف شوید و به مطلب دیگری بپردازید، قسمت هایی را که دوست دارید به خاطر بسپارید، مشخص کنید .
حتما برای مطالعه خود برنامه ریزی داشته باشید . این که قصد یادداشت برداری دارید یا خیر، در مورد چه موضوعی باید تمرکز کنید، چه سؤالاتی در ذهن دارید که در این کتاب جواب آن ها را می جوئید و . . . همه باید از قبل برنامه ریزی شده باشد .

باید کتابی که مطالعه می کنید مختص به خود شما باشد تا به راحتی در آن علامت گذاری و نکته نویسی کنید . استفاده از مداد یا ماژیک رنگی به شما امکان می دهد تا در مراجعه مجدد به کتاب بهره بیش تر ببرید . هر چند نباید این خطوط رنگی استفاده شما از سایر خطوط کتاب را کاهش دهد هنگام مطالعه همواره یک قلم در دست داشته باشید؛ زیرا مطالعه آنگاه کارآیی مطلوب می یابد که همراه با مطالعه سؤالات ذهن خود را با آموزه های کتاب تطبیق دهید و در حاشیه آن یادداشت کنید .

میان مطالعه و سایر کارهای خود تعادلی به وجود آورید که هم از خواندن خسته و دلزده نشوید و هم تجربه و عمل را به بهره وری مطالعه خود بیفزایید .

مطالعه پراکنده باموضوعات متنافر و متناقض موجب کاهش بهره وری شما می شود . حتی الامکان در نوع کتابی که برای مطالعه انتخابی می کنید مطالعات قبلی خود را در نظر آورید تا نظم فکری شما به هم نخورد .

اگر بتوانید از هر کتابی که می خوانید نکات مهم و کلیدی آن را خلاصه برداری کنید، بر کارآیی مطالعه شما می افزاید . این راهکار آنگاه ارزشمندتر می شود که خواننده به زبان و عبارات خودش مطالب را یادداشت کند .

به یاد داشته باشید علاقه و انگیزه در مورد مطلبی که برای مطالعه انتخاب کرده اید به بهره وری شما از آنچه می خوانید بسیار می افزاید .
رنگ کاغذ، رنگ قلم، نحوه نشستن، فاصله چشم با کتاب، نور محیط و سایر شرایط مکانی نیز - همان گونه که می دانید - در کارآیی مطالعه شما کاملا مؤثر است .

گرد آوری و تنظیم : مشکلات نادری

نوای رستاک

گویندگان:
محمدرضا اقبالی: راوی
محمد علی صفاری زاده: شکسپیر
عرفان حمزوی: مولیر
فاطمه بابایی: دخترک کبریت فروش
مریم صفآرا: دخترک در پرده سوم
محمد بخشنده: ژان راستین
مهدی اسماعیلی: پیر کورنی
حدیث زینی: همسر شکسپیر
تدوینگر: مشکات نادری



فایضنامه رستاک



گوینده: مهدی اسماعیلی



گوینده: فاطمه بابایی

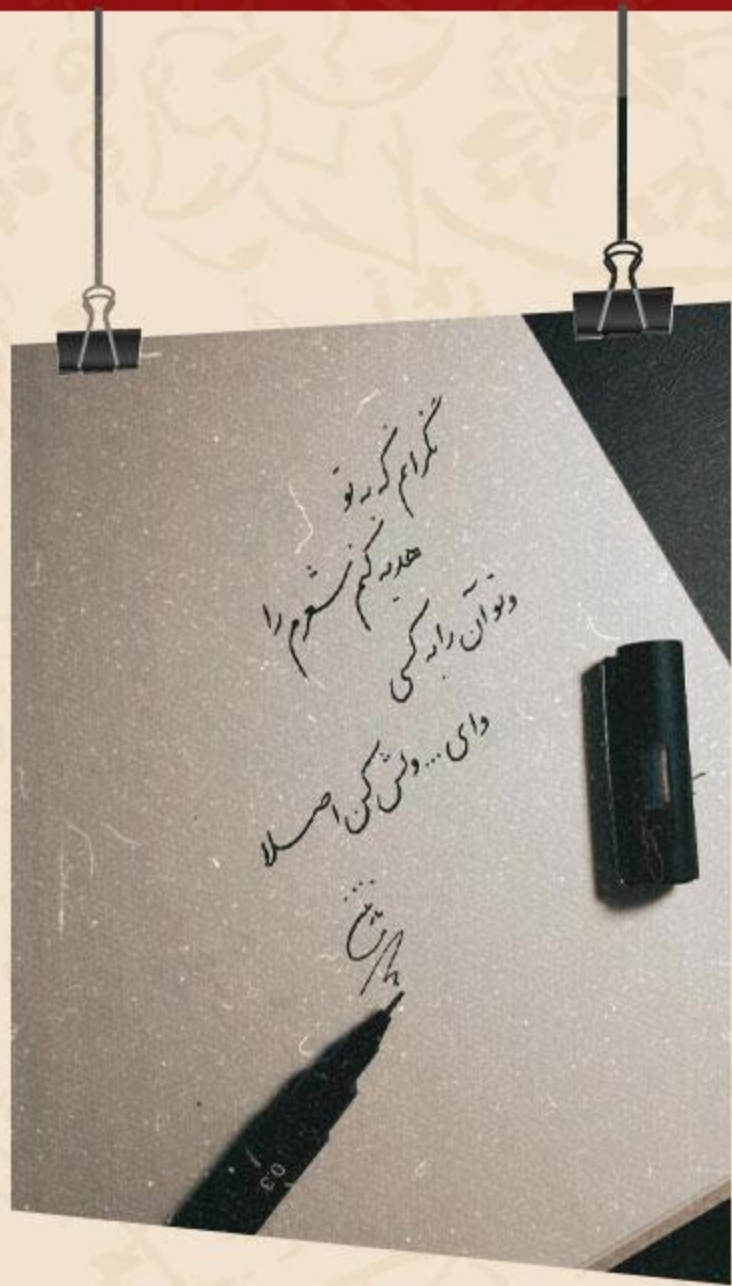


گوینده: فاطمه صباغ پور



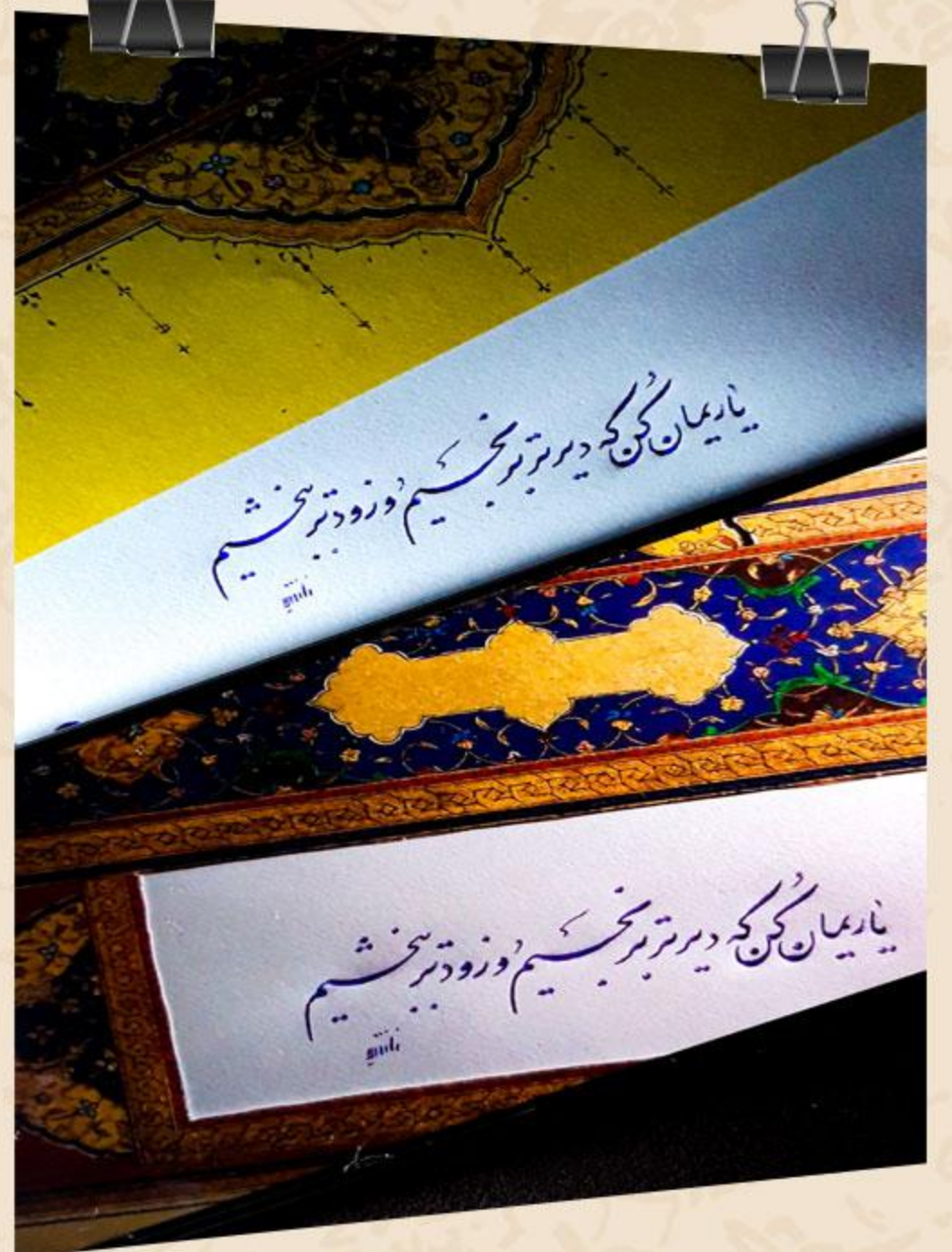
گوینده: حدیث زینی

قطره قطره به وسعت دریا



سفارش متن دلخواه شما

@NAZANINJOKAR_



دوستان عزیزم

شما میتونید به راحتی جمله و طرح دلخواهتون روی سفال یا چوب داشته باشید

فقط کافیه وارد پیج من بشید و سفارشتونو ثبت کنید

@NAGHSH_O_NEGAAR



نشریه تخصصی ادبی رستاک شماره دوازدهم

تارنمای ما در شبکه اجتماعی اینستاگرام

 rastak_journal

تارنمای ما در شبکه اجتماعی تلگرام

 **shere_rastak**